

## گنجی نویافته یا وهمی برافته؟\*

جويا جهانبخش

ألا! إِنَّمَا الْآيَاتُ قَدْ صِرْنَ كَلْهًا  
عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبٌ<sup>۱</sup>

### تمهید

آیا تاکنون خطبه‌ای که گفته می‌شود حضرت ابوالفضل عباس بن علی(ع) در روز (ترویه) سال ۶۰ ق بر بام کعبه ایراد فرموده است، خوانده‌اید؟ آیا از این خطبه آتشین هیچ خبری دارید؟... اگر برای مطالعه در تاریخ و حدیث، تنها به سُراغِ مَوْلَقاتِ اصیل و منابع اصلی می‌روید و به سخن اهل تدقیق و تحقیق گوش می‌سپارید، عجب نیست که از این خطبه و خبر آن چیزی نخوانده و نشنیده باشید؛ زیرا در منابع قدیم و قویمی که دربارهٔ احوال اهل بیت رسالت و قافلهٔ حسینی به از چنین خطبه‌ای عین و آثری نیست.

ظهور این خطبه و آشنا شدن برخی از گویندگان و نویسندگان با آن، رهین انتشار کتابی عجیب است به نام خطیب کعبه<sup>۲</sup> که چنین خطبه‌ای را معرفی و عرضه می‌کند و آن‌گاه مباحثی به عنوان شرح و توضیح آن ارائه می‌دهد.

در گفتار حاضر لختی به همین کتاب که در این روزگار آکنده از غرایب، خود یکی از غریب‌ترین و شگفتی‌زاترین منشورات عصر در حوزهٔ دین به شمار می‌رود،<sup>۳</sup> خواهیم پرداخت.<sup>۴</sup> نویسندهٔ کتاب، (مهندس علی اصغر یونسیان) است که گفته می‌شود: (سال‌هاست از سنگر دانشگاه برای حمایت از حریم ولایت مدد می‌جوید)<sup>۵</sup> و آثاری به نظم و نثر منتشر ساخته.<sup>۶</sup>

دو تن از نویسندگان حوزوی بر این کتاب تقریظ نوشته و آفرین خوانده‌اند: یکی آقای (شیخ جواد کربلایی) و دیگری آقای (علی اکبر مهدی‌پور). تقریظ‌های این هر دو تن با دو پیشگفتار خود

---

\* آینهٔ پژوهش، ش ۱۱۸، مهر و آبان ۱۳۸۸. نوشتار حاضر نقدی است بر کتاب خطیب کعبه (شرح خطبهٔ پرشور قمر منیر بنی‌هاشم(ع) بر فراز کعبه در یوم‌الترویه سال ۶۰ ق)، نوشتهٔ علی‌اصغر یونسیان که از سوی نشر آینهٔ زمان در سال ۱۳۸۶ منتشر شده است.

نویسنده کتاب، در فصلی مُقَدِّم بر فصلِ نخست - که نویسنده کتاب این فصلِ مُقَدِّم را (فصلِ صفرم)<sup>۷</sup> خوانده است! - جای گرفته است.

کتابِ خطیبِ کعبه - آنسان که اشارت رفت - شرحی است بر متنی عربی، و آن متن عربی کوتاه، بنابر ادعای مؤلف، (خطبه‌ای) است که (حضرت أباالفضل<sup>۸</sup> العباس(ع)) بر بالایِ بامِ کعبه ایراد فرموده و منبع آن نیز، باز بنابر ادعای مؤلف، کتاب مناقب ساداه<sup>۹</sup> الکرام تألیف سیدعین‌العارفین هندی است

که هم بنابر ادعای مؤلف، در کتابخانه مرحوم علامه میرحامدحسین هندی موجود است.<sup>۱۰</sup> چه مؤلف کتاب و چه آقای مهدی پور - که هر دو بر صحت و أصالتِ این متن پای فشارند - هیچ یک خود کتاب مناقب الساداه الکرام مورد ادعا را در اختیار ندارند<sup>۱۱</sup> و - آنسان که از پیشگفتار مؤلف برمی‌آید - تنها رونوشت همین خطبه را (آقای مهندس سجادی) - که ایشان را هم نمی‌شناسیم - از آن کتاب اخذ کرده و در اختیار مؤلف قرار داده است.<sup>۱۲</sup>

با ابهامی که در باب مأخذ این خطبه ادعایی وجود دارد، بیشترین تأکید و عنایتِ نویسنده و تقریظ‌نویسان به خود متن و ظاهر و باطن عباراتِ آن معطوف است.

هم آقای شیخ جواد کربلایی که نخستین تقریظ را بر کتاب نوشته‌اند و هم مؤلف کتاب از (مضامین عالی) خطبه یاد می‌کنند<sup>۱۳</sup> و آقای مهدی پور که دومین تقریظ را نوشته‌اند، بر دو نویسنده پیش گفته سبقت جُسته، در ستایش این خطبه سنگ تمام گذاشته‌اند.<sup>۱۴</sup>

مؤلف کتاب و دو تقریظ نویس آن نسبتِ این کلام را به حضرت أباالفضل(ع) ثابت می‌دانند<sup>۱۵</sup> و به ویژه آقای مهدی پور و مؤلف هر دو کوشش دارند خوانندگان را در باب این نسبت، بی‌گمان سازند. از قضا به نظر می‌رسد بعضی مخاطبان هم این خطبه نوپدید را مهم پنداشته،<sup>۱۶</sup> حتی در عرصه تاریخ‌نگاری و دین‌پژوهی قابل استناد انگاشته‌اند.<sup>۱۷</sup>

اما این خطبه که بدین‌سان از گروهی دل بُرده، چیست و چگونه است؟

متنِ خطبه و تنبّهات برخاسته از آن

متنِ خطبه، بنابر کتاب خطیب کعبه،<sup>۱۸</sup> از این قرار است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَ هَذَا (اشاره به بیت) بِقُدُومِ آيِهِ (اشاره به امام حسین علیه السلام) مَنْ كَانَ

بِالْأَمْسِ بَيْتًا أَصْبَحَ قِبْلَةً.

أَيُّهَا الْكَفَرَةُ الْفَجْرَةُ! أَتَصُدُّونَ طَرِيقَ الْبَيْتِ لِإِمَامِ الْبِرَّةِ؟ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْ سَائِرِ الْبَرِيَّةِ؟ وَمَنْ هُوَ أَدْنَىٰ بِهِ؟ وَلَوْلَا حِكْمُ اللَّهِ الْجَلِيلُ وَأَسْرَارُهُ الْعَلِيَّةُ وَاخْتِبَارُهُ الْبَرِيَّةَ،<sup>۱۹</sup> لَطَارَ الْبَيْتُ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يَمْسِيَ لَدَيْهِ. قَدْ اسْتَلَمَ النَّاسُ الْحَجْرَ، وَالْحَجْرُ يَسْتَلِمُ يَدَيْهِ.

وَلَوْلَمْ تَكُنْ مَشِيئَةُ مَوْلَايَ مَجْبُولَةً مِنْ مَشِيئَةِ الرَّحْمَنِ، لَوَقَعْتُ عَلَيْكُمْ كَالصَّقْرِ الْغَضْبَانِ عَلَىٰ غَصَافِيرِ الطَّيْرِ.

– أَتُخَوِّفُونَ قَوْمًا يَلْعَبُ بِالْمَوْتِ فِي الطُّفُولِيَّةِ فَكَيْفَ كَانَ فِي الرَّجُولِيَّةِ؟

وَلَقَدْ تَبَتُّ بِالْبَهَامَاتِ لِسَيِّدِ الْبَرِيَّاتِ دُونَ الْحَيَوَانَاتِ. هَيْهَاتَ! فَانظُرُوا! ثُمَّ انظُرُوا مِمَّنْ شَارِبُ الْخَمْرِ وَمِمَّنْ صَاحِبُ الْحَوْضِ وَالْكَوْثَرِ وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ الْعَوَانِيُّ السُّكْرَانُ وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ الْوَحِيُّ وَالْقُرَّانُ، وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ اللَّهْوَاتُ وَالذَّنَسَاتُ وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ التَّطَهِيرُ وَالْآيَاتُ.

وَأَنْتُمْ وَقَعْتُمْ فِي الْغَلْطَةِ الَّتِي قَدْ وَقَعْتَ فِيهَا الْقَرِيشُ، لِأَنَّهُمْ أَرَادُوا قَتْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنْتُمْ تَرِيدُونَ قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ.

وَلَا يُمَكِّنُ لَهُمْ مَا دَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيًّا، وَكَيْفَ يُمَكِّنُ لَكُمْ قَتْلَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا دُمْتُ حَيًّا سَلِيلاً؟

تَعَالَوْا أَخْبِرْكُمْ بِسَبِيلِهِ، بَادِرُوا قَتْلِي، وَاضْرِبُوا عُنُقِي لِيَحْصَلَ مَرَادُكُمْ.

لَا يَبْلُغُ مِدَارَكُمْ، وَيَدَدُ أَعْمَارِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ، وَلَعَنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَعَلَىٰ أَجْدَادِكُمْ).

اکنون بجاست ترجمه‌ای را هم که در خود کتاب خطیب کعبه از این متن به دست داده‌اند، از نظر بگذرانید:

(به نام خداوند بخشنده مهربان)

حمد خدایی را سزااست که این بیت را به قدوم پدر او (اشاره به ابی عبدالله الحسین(ع) شرافت داد؛ خدایی که دیروز گذشته (اینجا) برای او بیت بود، ولی امروز [به یمن قدوم پدرش] قبله گردید. ای کافران فاجر و فاسق! آیا ادامه امر حج را برای امام پاکان و نیکان مانع می‌شوید؟ چه کسی سزاوارتر از او به خانه کعبه است؟ چه کسی از او به کعبه نزدیک‌تر است؟

اگر حکمت‌های آشکار خدا و اسرار بلندبالا و امتحان نمودن بندگان او [به وسیله این خانه] نبود، هر آینه این بیت به سوی او پرواز می‌کرد؛ قبل از آنکه امام حسین(ع) قدم به طرف آن بردارد. مردم استلام حَجْر می‌کنند، ولی حَجْر دست او را استلام می‌نماید.

اگر مشیت و خواست مولای من از مشیت خدای رحمان سرچشمه نمی‌گرفت و به آن تعلق نداشت، هر آینه مانند مرغ شکاری غضبناک که بر گنجشک‌های در حال پرواز هجوم می‌آورد، بر

شما حمله می‌آوردم - آیا قومی را می‌ترسانید که آنها در کودکی مرگ را به بازی می‌گیرند، پس چگونه است در بزرگی - و به جای حیوانات، سران و مهتران شما را در برابر او فدا می‌کردم.

هیئات! نگاه کنید آن هم به دقت و ببینید [سزاوار است پیرو چه کسانی باشید] از کسی پیروی کنید که شارب‌الخمر است یا از کسی که صاحب حوض و کوثر است؟ از کسی که در خانه او آوازخوان‌های مست وجود دارد یا از کسی که در بیت او وحی و قرآن است؟ از کسی که در خانه او هوسرانی و آلات لهو و لعب و پلیدی است، یا از کسی که در خانه او پاکی و نشانه‌های خداست؟

شما در گمراهی و انحرافی واقع شدید که قریش در آن قرار داشتند؛ مراد آنها کشتن رسول خدا (ص) بود و شما کشتن فرزند دختر پیامبرتان را اراده نموده‌اید. تا زمانی که امیرالمؤمنین (ع) زنده بود، بر ایشان کشتن پیغمبر خدا (ص) ممکن نبود، چگونه برای شما کشتن ابی عبدالله الحسین (ع) امکان پذیر است مادامی که من - که ذریه علی (ع) هستم - زنده باشم؟

بیاید تا شما را به راه کشتن امام حسین (ع) آگاه کنم: به قتل من مبادرت ورزید، گردن مرا بزیند تا مراد شما حاصل گردد.

خداوند شما را به مقصودی که برای آن دور هم جمع شده‌اید نرساند و عمرهای شما را کوتاه و اولادتان را متشتت و پراکنده سازد و شما و اجدادتان را لعنت کند.<sup>۲۰</sup>

اگرچه خوانندگان بهره‌ور از فنون ادبیت و عربیت و حدیث و کلام و تاریخ را از یکبار مطالعه این متن، سررشته کار به دست خواهد افتاد و حاجتی به اطاله کلام نخواهد بود، به مصداق (وَدَّكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) (الذاریات/ ۵۵) و تنها برای جلب توجه و تَبَّه طالب علمان ابجدخوانی چون خود، در اینجا، درباره بعضی فقره‌های متن یاد شده کلمتی چند به قلم می‌آورد تا قدری فضای گفت و گو بی غبارتر گردد و به‌ویژه روشن شود آیا سلامت و سلاست و صلابتی که ادعا شده است در متن و محتوای این خطبه هست، آنچنان است که مدعیان گفته‌اند و شرح آن خواهد آمد، و آیا به راستی از دید زبان و بیان و سبک و أسلوب، این سخنان، به سخنان مردمان فرزانه و سخندان، - برتر از آن: - به کلام آسمانفرسای پروردگان بیت نبوت و امامت می‌ماند یا نه؟ و آیا این تنها دستاویز مدعیان که ادعای هماهنگی أسلوب و بیان و محتوای خطبه با سخنان خاندان رسالت است، ادعایی مقبول است و راهی به دهی می‌برد؟

پس تنها به چند نکته از نکاتی که در این باره گفتنی است می‌پردازیم.

در همان سطر دوم خطبه درباره (کعبه) گفته شده است:

(مَنْ كَانَ بِالْأَمْسِ بَيْتًا أُصْبَحَ قِبْلَةً).

راستی این عبارت چه معنای معقولی دارد؟ مترجم چه توجیهی برای تطبیق ترجمه پیشنهادی‌اش با متن در اختیار خواننده می‌تواند نهاد؟ آیا از (کعبه) با لفظ (مَن) یاد شده است؟!

قائل، در همان آغاز، مخاطبانش را به صراحت (کافر) و (فاجر) می‌خواند!

آیا خردپذیر است که فرزند فرزانه امیرمؤمنان بر بام کعبه رود و فریاد کند: (أَيُّهَا الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ)؟!

بالتبع چنان سخنرانی خاصی بر بام خانه خدا - به تعبیر آقای مهدی‌پور - در حضور هزاران حاجی<sup>۳۱</sup> و طوافگر ایراد گردید[ه است]!<sup>۳۲</sup> آیا حضرت ابوالفضل(ع) بر خود روا می‌داشته است که میهمانان ضیافت رحمن و توده مسلمانان را (كَفَرَهُ فَجْرَهُ) بخواند؟!

هم آقای مهدی‌پور که بر این کتاب تقریظ و آفرین نوشته‌اند و هم نویسنده خود کتاب، می‌دانند چنین خطایی نارواست؛ لذا - دانسته یا ندانسته - دست به توجیه و تأویل یازیده‌اند. آقای مهدی‌پور مخاطب این خطاب را (هیئت حاکمه)<sup>۳۳</sup> دانسته‌اند و نویسنده کتاب (حاضرین در بیت الله الحرام را که برای کشتن حضرت اباعبدالله الحسین(ع) در آنجا گرد آمده بودند)<sup>۳۴</sup> مخاطب این خطاب شمرده است.

بی‌گمان چه آقای مهدی‌پور و چه نویسنده خطیب کعبه مدعی نیستند که همه یا اکثریت آن (هزاران حاجی و طوافگر) از (هیئت حاکمه) و یا از مزدوران سازماندهی شده یزید بن معاویه بوده‌اند. اکثریت قاطع حاضران، توده مسلمانان حج‌گزار بوده‌اند و ای بسا تنی چند از (هیئت حاکمه) یا مزدوران سازماندهی شده نیز در میان ایشان حاضر بوده باشند.

حال آیا رواست و خردپذیر است که فرزند فرزانه علی مرتضی(ع) بر بام کعبه در میان آن (هزاران حاجی و طوافگر) فریاد کند: (أَيُّهَا الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ!) و مخاطب و مرادش همان افراد معدود مزدور یا (هیئت حاکمه) باشد؟! آیا این مصداق همان (تخصیص اکثر) نیست که از گوینده حکیم سر نمی‌زند و عقلا آن را مستهجن می‌شمارند؟

پس از نسبت کذایی کفر و فجور، مخاطبان بدین عبارت مورد پرسش واقع می‌شوند:

(أَتَصُدُّونَ طَرِيقَ الْبَيْتِ لِإِمَامِ الْبَرَّةِ؟)

همین اندازه که خواننده اندکی عربی بداند، حتی بدون مراجعه به معاجم تخصصی و تنها از راه انس متعارف با لسان قرآن مجید، فریاد می‌آورد که طریقه طبیعی کاربرد فعل (صَدَّ) و دیگر صیغ آن در این مقام از راه مقرون ساختنش با حرف جر (عَنْ) است؛<sup>۵۲</sup> به عبارت دیگر متوقَّع آن بود که بخوانیم: (أَتَصُدُّونَ عَنِ طَرِيقِ الْبَيْتِ ...).

آیا این اندازه از هنجارشناسی عربی و انس با زبان قرآن چیزی است که اهل خانه امیر بی‌رقیب کلمه از آن بی‌بهره باشند؟! هرگز!

در میانه‌های خطبه می‌خوانیم:

(... لَوْ قَعْتُ عَلَيْكُمْ كَالصَّغْرِ الْغَضْبَانِ عَلَى عَصَافِيرِ الطَّيْرَانِ). با صرف نظر از سجع بارد و مبتدیانه و

تکلف آلود عبارت، تنها می‌پرسیم: (عصافیر الطیران) یعنی چه؟ (طیران) (به سکون یاء) چه لغتی است؟ مترجم (عصافیر الطیران) را به (گنجشک‌های در حال پرواز) ترجمه کرده است؛ پس پیداست که (طیران) به سکون یاء را همان (طیران) (مصدر (طار) به زبر یاء) می‌خواند؛ ولی ای کاش می‌دانستیم کدام عرب فصیح و چگونه گنجشکان در حال پرواز را (عصافیر الطیران) می‌خوانده است؟! پسان تر می‌خوانیم:

(أَتُخَوِّفُونَ قَوْمًا يَلْعَبُ بِالْمَوْتِ...).

هرچند از دید نحوی رواست که با اسم جمع، مانند (قوم)، معامله مفرد نیز کنند،<sup>۲۶</sup> لیک از لسان پروردگان مکتب قرآن که آکنده است از اسم جمع (قوم) که بارها و بارها با آن معامله جمع کرده‌اند،<sup>۲۷</sup> بیوسیده آن نیست که به جای (قوماً یلعب) گفته باشند: (قوماً یلعبون)؟ و بدین ترتیب آیا مقتضای سبک‌شناسی کتاب و سنت<sup>۲۸</sup> و تعرف به لسان آن، این نیست که در باب چنین استعمالی درنگ کنیم؟

لختی پسان تر می‌خوانیم:

(... انظروا مِمَّنْ شَارِبُ الْخَمْرِ وَمِمَّنْ صَاحِبُ الْحَوْضِ وَالْكَوْثَرِ، وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ الْعَوَانِي السُّكْرَانِ وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ الْوَحْيُ وَالْقُرْآنُ، وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ اللَّهْوَاتُ وَالذَّنَّاتُ وَمِمَّنْ فِي بَيْتِهِ التَّطْهِيرُ وَالْآيَاتُ...).

می‌پرسیم: همین (انظروا ممن شارب الخمر) یعنی چه؟ این چه اسلوبی است؟ آیا مترجم که آزادانه و دلیرانه به ترجمه و معناگذاری کلام پرداخته است، متوجه نقصان نحوی عبارت نیست؟!

همین اشکال در (ممن صاحب الحوض والكوثر) نیز قابل طرح است.

در همان فقره پیش گفته، تعبیر (العوانی السکران)<sup>۲۹</sup> به کار رفته و مترجم آن را به (آوازخوان‌های مست) ترجمه کرده است.

(السکران) (به ضم سین) چه واژه‌ای است و یعنی چه؟

در اواخر خطبه می‌خوانیم:

(وَلَا يُمَكِّنُ لَهُمْ...)

آیا به جای (لا یمکن) (کذا؛ به جزم)، انتظار نمی‌رفت تعبیری نظیر (لم یمکن) بیاید؟

در همین اواخر خطبه آمده است:

(... كَيْفَ يُمَكِّنُ لَكُمْ قَتْلَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ (ع) مَا دُمْتُ حَيًّا سَلِيلاً؟)

بالتبع مراد از (سلیل) در اینجا (فرزند) است؛<sup>۳۰</sup> ولی (ما دُمْتُ ... سَلِيلاً) یعنی چه؟

(ما دُمْتُ حَيًّا) معنای معقولی دارد. آدمی تا سرآمدِ معینی در قید حیاتِ دنیوی است و از آن پس (حَى) (بدین معنا) نخواهد بود؛ ولی آیا (فرزند) کسی بودن هم سرآمدِ معینی دارد؟ آیا کسی می‌تواند تا زمانی مشخص فرزند فلان شخص باشد و پس از آن دیگر فرزند آن شخص یا - به طوری که از عبارت (سَلِيلاً) برمی آید - مطلقاً فرزند نباشد؟

برای (مادام که من ... فرزند باشم) در اینجا چه معنای معقولی تصور می‌توان کرد؟! ... گویا هیچ! و درست از همین روی مترجم نیز که بارها خود را از بندِ مضایقِ واژگانی و دستوری متن رهانیده است، در ترجمه این عبارت نوشته: (تا مادامی که<sup>۳۱</sup> من - که ذریّه علی(ع) هستم - زنده باشم).

در نفرین پایانی خطبه می‌خوانیم:

(لَا بَلَّغَ اللَّهُ مِدَارَكُمْ).

(مِدَارَكُمْ) که در متن خطبه (ص ۴۸) به همین ریخت، و در دو جای دیگر کتاب (ص ۳۳۷ و ۳۳۹) در گفتاورد از متن خطبه، به ریخت (مِدَارُكُمْ)، ضبط گردیده است - چه واژه‌ای است و چه معنایی دارد؟

واژه‌نامه‌های تازی در این باره چندان یاری نمی‌رسانند. مترجم در ترجمه این فقره نوشته است: خداوند شما را به مقصودی که برای آن دور هم جمع شده‌اید نرساند).

متأسفانه هیچ توضیح نداده‌اند که این معنا را از کجا به دست آورده‌اند.

از دیگر سو تکرار ضبط (مدارکم) در صفحات مختلف کتاب، راه را بر این گمان نیز می‌بندد که این واژه (مُراد) - و نه (مَدَار) یا (مِدَار) - بوده باشد [که از قضا با ترجمه پیشنهادی مترجم نیز (مُراد) سازگارتر است!!].

واپسین سخن خطبه، این نفرین است:

(وَلَعَنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَعَلَىٰ أَعْدَادِكُمْ).

کاربرد حرف جَرِّ (علی) برای فعل (لَعَنَ) به غایت از هنجارهای طبیعی زبان عربی دور است و تنبیه بدین نکته برای کسی که با زبان قرآن کریم<sup>۳۳</sup> آشنا باشد یا حداقل متن زیارت عاشورای معروف را از نظر گذرانیده باشد، آسان خواهد بود. پردازنده این عبارت - که احتمالاً در اصل عربی زبان نبوده

است - ، میان صورتهایی چون (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى فُلَانٍ) و (لَعْنُ اللَّهِ فَلَانًا) خَلَط کرده و این خَلَط عَجَمیانه چیزی است که در ادبیات ما سابقه دارد.<sup>۳۳</sup>

به یاد داشته باشیم در هر زبانی، به ویژه زبان عربی، خروج از هنجارهای رسمی و روندهای طبیعی و قوانین معیار زبان و لغت و دستور آن، شواهد و نمونه‌هایی دارد، لیک اگر مواردی از این برون شده‌ها و ناسازگاری‌ها در یک متن کوتاه فراهم آید، آیا باز می‌توان از صلابت و سلاست و جزالت و فخامت آن متن دم زد و آن متن را از دید سبک شناختی هماهنگ با عالی‌ترین نمونه‌های شیوایی و رسایی از آن زبان قلم داد؟ آیا می‌توان خاصه اگر متن یاد شده به خودی خود خاستگاه روشنی نداشته و صدور و پیدایی آن در پرده ابهام جای داشته باشد، (خلاف آمد)های آن متن را موجب تغلیظ و تشدید ابهام‌ها و تاریکی‌های پیرامون آن ندید؟

آیا گزاف نیست که بخواهیم آشنایان متن متینی چون صحیفه سجادیه و فصاحت‌نامه شکوهمندی چون نهج‌البلاغه شریف را قانع سازیم که خطبه ادعایی کتاب خطیب کعبه نیز از لسان آن خاندان سخندان و سخن‌سنج و سخن‌شناس و سخن‌گستر تراویده و با آن چکادهای شیوایی و رسایی پهلوی می‌زند؟! ... (چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟!)<sup>۳۴</sup>.

### از دیگر نشانه‌های کذب

در مثل چنین خبری که گفته می‌شود متن سخنرانی حضرت ابوالفضل - علیه السلام - بر بام کعبه و در حضور حج‌گزاران، آن هم در چنان فضا و اوضاع تاریخ پراهمیتی (یعنی روز ترویبه سال ۶۰ ق) است، نفس عدم اشتهار، بل عدم تواتر اصل واقعه، از نشانه‌های دروغین بودن آن است. علامه فقید، مرحوم آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی در رساله نغز و پرمغزی که در علم درایه پرداخته است، چنین می‌نویسد:

بسیاری علماء من جمله علامه در نهایة الاصول و شهید در درایه ذکر نموده‌اند که اگر دواعی مردم در نقل مطلبی بسیار [باشد] و مع ذلك متواتر نشود، دلیل بر کذب ناقل آن خواهد بود؛ مثل آنکه مؤذنی از مناره بیفتد؛ خبر آن در شهر منتشر می‌شود و اگر یک نفر خبر دهد [و بس]، باید او را تکذیب کرد؛ یا اگر شهری بین قم و تهران موجود باشد، خبر آن متواتر می‌شود؛ و اگر یکی خبر داد [و بس] البته پذیرفته نیست؛ و اگر کسی ادعا کند که حضرت پیغمبر(ص) ده نماز بر مردم واجب کرده و مردم پنج نماز معروف را نقل کرده‌اند، هیچ کس قبول نمی‌کند. صاحب جواهر این قاعده را بسیار به کار برده من جمله در نجاست عرق جُنُب از حرام و حرمت نافله برای کسی که نماز قضا بر



ذمه دارد، می‌گوید: این مسائل عام البلوی باید در روایات و بین علما معروف باشد، و چون یک یا دو نفر روایت کرده‌اند، اعتبار ندارد. از این قبیل است حدیثی که در تفسیر علی بن ابراهیم نقل نموده که حضرت امام جعفر صادق (ع) (صراط من أنعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم و غیر الضالین) قرائت کرده. چون شیعه سیصد سال در حضور ائمه (ع) روزی پنج وقت نماز می‌خواندند و اگر قرائت به این کیفیت واجب بود، تمام روایات باید این حدیث را نقل کرده [باشند] و متواتر شده باشد. شاید امام در مقام تفسیر عبارت اخری فرموده: (ولا الضالین)، یعنی (غیر الضالین)؛ راوی گمان کرده که باید به این کیفیت قرائت کرد.<sup>۳۵</sup>

آن مرحوم در یکی از تعالیق حدیثی فاضلانه خود بر شرح کافی نیز آورده است:

ذَكَرَ الْعُلَمَاءُ الْأَصُولِيُّونَ مِنْ عَلَائِمِ كِذْبِ الْخَبَرِ، عَدَمَ تَوَاتُرِ مَا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَتَوَاتَرَ وَمَثَلُوا لِذَلِكَ بِخَبَرِ سُقُوطِ الْمُؤَدِّنِ مِنَ الْمَنَارَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ إِذَا لَمْ يَتَوَاتَرَ، وَ وُجُودِ بَلَدٍ عَظِيمٍ بَيْنَ بَغْدَادَ وَسَرَ مَنْ رَأَاهُ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ.<sup>۳۶</sup>

حاصل معنا: عالمان اصولی یکی از نشانه‌های دروغین بودن خبر را این دانسته‌اند که آنچه می‌باید متواتر شده باشد، به تواتر نرسیده باشد. در این موضوع خبر فروافتادن مؤذن را از مناره مسجد جامع و در روز جمعه در صورتی که به تواتر نرسیده باشد، همچنین وجود شهری بزرگ را در میانه بغداد و سامرا که احدی آن را ندیده باشد، مثال آورده‌اند.

بجاست برای هرچه روشن تر شدن مطلب، موضع توضیح یاد شده علامه شعرانی و حدیثی را که گفتار آن مرحوم ناظر بدان است، یاد کنیم.

در روضه کافی روایتی است، از ابن قنار: (ابن محبوب، عن أبي أيوب، عن بُرَيْدِ بْنِ مَعَاوِيَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَقُولُ: إِنَّ يَزِيدَ بْنَ مَعَاوِيَةَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ وَهُوَ يُرِيدُ الْحَجَّ، فَبَعَثَ إِلَى رَجُلٍ مِّنْ قُرَيْشٍ فَاتَاهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أَنْتَ قُرَيْشِي أَنْكَ عَبْدِي، إِنْ شِئْتَ يَعْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ اسْتَرْقَيْتَكَ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: وَاللَّهِ - يَا يَزِيدُ! - مَا أَنْتَ بِأَكْرَمَ مِنِّي فِي قُرَيْشٍ حَسَبًا وَلَا كَانَ أَبُوكَ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامِ وَمَا أَنْتَ بِأَفْضَلَ مِنِّي فِي الدِّينِ وَلَا بِخَيْرٍ مِنِّي فَكَيْفَ أُفِرُّ لَكَ بِمَا سَأَلْتَهُ؟ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: إِنْ لَمْ تُقِرِّ لِي وَاللَّهِ قَتَلْتُكَ! فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: لَيْسَ قَتْلُكَ إِيَّايَ بِأَعْظَمَ مِنْ قَتْلِكَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَأَمَرَ بِهِ فُقْتِلَ.

(حدیث علی بن الحسین - علیهما السلام - مع یزید - لعنه الله) ثم أرسل إلى علي بن الحسين عليهما السلام فقال له مثل مقاتله للقرشي؛ فقال له علي بن الحسين - عليهما السلام - : رأيت إن لم

أَفَرَّ لَكَ أَلَيْسَ تَقْتَلِنِي كَمَا قَتَلْتَ الرَّجُلَ بِالْأَمْسِ؟ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ - لَعْنَةُ اللَّهِ - بَلَى! فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - قَدْ أَقْرَرْتُ لَكَ بِمَا سَأَلْتِ؛ أَنَا عَبْدٌ مُكْرَهُ، فَإِنْ شِئْتَ فَأَمْسِكِي وَإِنْ شِئْتَ فَبِيعِي، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ - لَعْنَةُ اللَّهِ - أَوْلَى لَكَ! حَقَّقْتَ دَمَكَ وَلَمْ يَنْقُصَكَ ذَلِكَ مَن شَرَّفَكَ).<sup>۳۷</sup>

حاصل معنا: ... از بُرید بن معاویه منقول است که گفت: از حضرت ابوجعفر (امام باقر) - علیه السلام - شنیدم که می فرمود: (یزید بن معاویه به مدینه اندر آمد و آهنگ حج داشت. پیش مردی از قریش کس فرستاد و مرد به نزد او آمد. یزید وی را گفت: آیا از برای من خستو می شوی که تو برده منی، اگر خواهم بفروشم و اگر خواهم به بردگی می دارم؟ مرد او را گفت: به خدا - ای یزید! - نه تو از من به حسَب در قریش گرامی تری و نه پدرت در جاهلیت و اسلام از پدرم برتر بوده، و نه تو در دین برتر از منی و نه از من بهتری، پس چگونه از برای تو بدانچه درخواستی خستو شوم! یزید وی را گفت: به خدا اگر از برای من خستو نشوی تو را خواهم کشت! مرد او را گفت: اینکه مرا بکشی گران تر از کشته شدن حسین بن علی - علیهما السلام - پسر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به دست تو نیست! پس دستور داد و مرد را بکشتند.)

آن گاه به نزد علی بن الحسین - علیهما السلام - کس فرستاد و مانند آن چه با آن مرد قرشی گفته بود با آن حضرت بگفت. علی بن الحسین - علیهما السلام - به او فرمود: بگو بدانم اگر از برای تو خستو نشوم آیا همانسان که دیروز آن مرد را بکشتی مرا نخواهی کشت؟ یزید - که خدایش نفرین کند! - گفت: چرا. پس علی بن الحسین - علیهما السلام - به او فرمود: از برایت بدانچه درخواستی خستو شدم، من برده ای ام که بناخواست خود به بردگی وادار شده ام، پس اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بفروش. یزید - که خدایش نفرین کند! - گفت: تو را بهتر است!<sup>۳۸</sup> خونت را پاس داشتی و این از ارجمندی ات نیز چیزی نکاست).

علامه شعرانی در باب همین روایت پس از تذکر پیش گفته و در ادامه آن می نویسد:

(... وَ سَفَرُ يَزِيدٍ إِلَى الْحِجَازِ لَمْ يَنْقُلَهُ أَحَدٌ وَلَوْ كَانَ حَقًّا لَتَوَاتَرَ...):<sup>۳۹</sup> خبر سفر یزید را به حجاز

هیچ کس نقل نکرده است؛ و اگر چنین رخدادی راست می بود، هر آینه خبرش متواتر می شد.<sup>۴۰</sup>

موضوع سفر یزید به حجاز، موضوعی است که - به قول محدث نوری (رضوان الله علیه) - (أهل سبیر و تواریخ برخلاف آن همداستان اند)<sup>۴۱</sup> و مرحوم شعرانی آن را مصداق قاعده پیش گفته قلمداد فرموده که الحق قاعده ای مهم و کارآمد در عرصه وضع شناسی است.<sup>۴۲</sup>

الغرض، آیا خردپذیر است خبر خطبه‌ای که به تصریح دلدادگانش (در حضور هزاران حاجی و طوافگر ایراد گردیده است)،<sup>۴۳</sup> نه تنها به تواتر نرسد، حتی در قالب خبر واحدی که از دید تاریخی سزاوار اعتنایی هرچند قلیل باشد، نقل و روایت نشود؟

اکنون مستند خبر حاضر کتاب و مؤلفی است که بر فرض وجود خارجی،<sup>۴۴</sup> از قضا و از هم اکنون، به خاطر همین نقل فوق‌العاده شاذ، مورد بدگمانی و اتهام است؛ چه، نقلی را که سده‌ها در هیچ منبع و مأخذ معتناهی دیده نشده و مقتضای درستی‌اش تواتر آن بوده<sup>۴۵</sup> در قالب خبری مخدوش و با متنی ناستوار پیش روی ما نهاده است.

### سعی باطل

اشاره کردیم که در کتاب خطیب کعبه، خود (خطبه) - یا به عبارت دقیق‌تر: متن مُلقَّحِ مَلْحون ادعایی - را، گواه صحت ادعا گرفته‌اند.

آقای مهدی پور نوشته‌اند:

باتوجه به اینکه ما به هیچ‌وجه به کتاب مناقب السادة الكرام<sup>۴۶</sup> دسترسی نداریم، برای اثبات انتساب این خطبه به قمر منیر بنی هاشم(ع) هیچ راهی نداریم، به جز تعبیرات بلند، واژه‌های نورانی و محتوای بسیار والای خطبه که از مقام والای القاکننده آن حکایت می‌کند و این یکی از راه‌های اثبات نسبت یک سخن به صاحب سخن می‌باشد.<sup>۴۷</sup>

معارف والا، حقایق درخشان، معانی روشن و مطالب ژرفی که (خطیب کعبه) با اسلوبی بدیع، بیانی شیوا، منطقی استوار و تعبیری بسیار والا در این خطبه به کار برده، ما را از ارائه هرگونه سند و منبعی بی‌نیاز می‌سازد که چنین حقایق تابناک و دقایق درخشان هرگز از هیچ منبع دیگری جز چشمه‌سار زلال ولایت سرچشمه نمی‌گیرد.<sup>۴۸</sup>

خوشبختانه متن خطبه را خوانندگان گرمی از نظر گذراندند و بهتر است در باب نورانی بودن یا نبودن واژگان و بلندی یا کوتاهی تعبیرات و استواری یا ناستواری منطق آن، خود باز تأمل و داوری کنند. پرسشی که در اینجا باز پرسیدنی است، این است که: آیا از بُن به کارگیری چنین روشی برای صحت یا عدم صحت انتساب این خطبه، موجه و اطمینان‌آور است؟

آقای مهدی پور برای موجه فرامودن منهج خود در اثبات نسبت این خطبه، عمل دو تن از دانشمندان اسلامی را گواه گرفته‌اند: یکی (مرحوم آیت الله کاشف الغطاء) که در *الفردوس الاعلی* با استاد به اسلوب و شیوه سخن اهل بیت عصمت و طهارت(ع)، صدور دعای صباح را از آن خاندان مُسَلَّم شمرده است.<sup>۴۹</sup>

دیگر (ابن ابی‌الحدید معتزلی) که در باب انتساب خطبه شِقِشِقِیّه، با استناد به سخن ابن خُشّاب، از حیث سبک، نسبت آن خطبه را به امیرمؤمنان علی(ع) استوار دانسته است.<sup>۵۰</sup> حق آن است که نام و روش دو عالم یاد شده، مددی به منهج آقای مهدی‌پور نمی‌رساند و قوئی به استدلال ضعیف ایشان نمی‌بخشد.

در مورد اوّل، فارغ از نفس بحث انتساب دعای صباح به امیرمؤمنان علی(ع)، متأسفانه عمل علامه فقید، مرحوم آیت الله شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء - أعلى الله مقامه الشریف - با همه جلالت و نبالتی که او راست، به سبب تسامح خاصی که در بعضی ابواب علوم منقول به خرج می‌دهد، حجت نتواند بود.

برای آنکه خوانندگان ارجمند قائل این کلام را به تجاسُر و ادعای بی‌دلیل منسوب ندارند، نمونه‌ای به عرض می‌رسانم:

شیخ طریحی هرچند (از اجلّه علمای معتمدین است)، در کتاب منتخب مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست.<sup>۵۱</sup> و<sup>۵۲</sup> مرحوم کاشف الغطاء در همتای همان کتاب *الفردوس الاعلی* که اظهارنظرش در باره دعای صباح مندرج گردیده است<sup>۵۳</sup>، یعنی کتاب *موسوم به جنّة المأوی*، بیان می‌دارد همین که خبری را صاحب بحر یا طریحی در *المنتخب* نقل کرده باشد، از حیث اعتبار تاریخی<sup>۵۴</sup> بسنده است، تا چه رسد به آن که سید بن طاوس در *لهوف* یا شیخ مفید در *ارشاد* و مانند ایشان روایتش کرده باشند!<sup>۵۵</sup>

همین‌گونه معتبر قلم دادن کتابی چون *المنتخب* کافی است تا فرانمایید، علامه کاشف الغطاء - رضوان الله تعالی علیه - در مباحث نقلی متسامح بوده است.<sup>۵۶</sup>

اعتماد فوق‌العاده‌ای که بر *لهوف* ابن طاوس (رض) ابراز می‌دارد<sup>۵۷</sup> نیز البته خالی از مسامحتی نیست<sup>۵۸</sup> و آوازه مقتل ارزنده ابن طاوس نباید اهل نظر را از مواضع قابل نقد و تأملی که در آن هست، غافل دارد و جلالت شخصیت مؤلف یکسره به پای اتقان و صلاح و سداد مؤلفات وی نهاده شود.<sup>۵۹</sup> وانگهی، گذشته از تسامحات، داستان دعای صباح، داستان دیگری است.

در واقع، آن داوری ادیب و اسلام‌شناس بزرگی چون علامه فقید آیت الله شیخ محمدحسین کاشف الغطاء - قدس الله روحه - درباره متنی است که براستی از دید لغت و ادب و محتوا ستایش سخن‌شناسان را برانگیخته و مهم‌تر از آن دست‌کم، ادعا شده است در همین قرون اخیر به خط مبارک امیرمؤمنان (صلوات الله و سلامه علیه) زیارت شده است.<sup>۶۰</sup>

اگر داوری سبک‌شناختی مرحوم کاشف الغطاء - رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ - کاری می‌کند، استوارتر ساختن نسبت چنین متنی است؛ نه متنی مجهول و مخدوش و مغلوط و مبهم که یکباره سر از کتف غیب درآورده و حتی نسبت به آن به یک عربی زبان باسواد مستقیم‌السلیقه استوار نتواند بود، تا چه رسد به فرزند امیرمؤمنان و عمِّ والاگهر سیدساجدان (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین).

در باب ادیب اریب مفصالی چون ابن خشَّاب و دانشمند واسع‌الاطلاع سخن‌شناسی چون ابن ابی الحدید، بینوت از این هم روشن‌تر است؛ چه، ایشان خود از ارکان ادبیت و عربیت‌اند و خرده‌بینانه با اعظم این فن لِمَ وَلَا نُسَلِّمُهَا می‌کنند<sup>۶۱</sup> و حجیت کلامشان فراتر از این داوریهائی است که اکنون ما با آن رویاروییم و همین خطبه ادعایی علیل و پرابهامی را که از حضرت ابوالفضل می‌خواند و خوانندگان این مقال خود می‌توانند ببینند و درباره‌اش داوری کنند، (بدیع) و (شیوا) و (نورانی) و (والا) قلم می‌دهد!!

وانگهی، کلامی که ابن ابی الحدید و ابن خشَّاب درباره آن گواهی می‌دهند،<sup>۶۲</sup> کلامی است که: اولاً، گروهی از اعظم محدثان و ادیبان و متکلمان عامه و خاصه، از دیرباز، یاد کرده و حتی نقل و گزارش نموده‌اند<sup>۶۳</sup> و در کتاب‌های نامور و بلندپایه‌ای چون خود نهج‌البلاغه عزیز آمده است. این کجا و آن خطبه ادعایی کذایی کجا؟!... آیا تأیید و تقویت چنین خطبه ریشه‌دار معروف و مستندی از راه قرائن سبک‌شناختی، با تأیید متنی به کلی مجهول که حتی منبع نقل آن نیز شناخته است، همتا و همسان خواهد بود؟

به عبارت دیگر: به کار بردن ملاحظات سبک‌شناختی در حق خطبه‌ای چون شششقیه که در منابع و مصادر مختلف معروف و مذکور افتاده، آیا همسان و همپایه کاربرد این ملاحظات در حق هر متن دیگر است؟

از راه تمثیل می‌توان گفت: ادعای آقای مهدی‌پور بدین می‌ماند که اگر نمره ۱۹/۵ را می‌توان با ارفاق ۲۰ قلمداد کرد، با نمره‌های زیر ۱۰ نیز می‌توان چنین کرد!

آیا چنین قیاسی مع‌الفارق نیست؟

ثانیاً، خود خطبه شششقیه آیتی از فصاحت و بلاغت و صلابت است که حتی منکران انتساب آن هم بی‌شک منکر این عظمت ادبی و جلالت لفظی نبوده‌اند. بهترین گواه مدعای ما نیز این است که منکران نهج‌البلاغه و شششقیه آن را برساخته سیدرضی یا سیدمرتضی قلمداد کرده‌اند و این هر دو برادر از اختران درخشان آسمان ادب عربی و صاحب نثری ممتاز و نظمی دلنوازند که منکران هم بدان آگاه و خستو بودند.

القصة، چنین خطبه‌ای که (مردی از آن همی زاید)<sup>۶۴</sup> کجا و خطبه مخدوش و مغلوط مورد گفتگوی کتاب خطیب کعبه کجا؟

سیک‌شناسی، اگر بتواند نسبتی را آن‌گونه تأیید و تقویت کند، نسبت چنان متنهاست که اقتضای چنان داوری‌ها در آن باشد؛ نه متنی که حتی انتساب آن را به بیان عربی زبانان باسواد عادی هم نمی‌توان پذیرفت.

\*\*\*

نویسنده کتاب خطیب کعبه بر نورانیت خطبه ادعایی یاد شده تأکید خاصی دارد. می‌گوید: (این خطبه نورانی مانند نورافکن پرتوفشانی است که فضای موجود را منور، و مانند مشکی است که مشام جان شیفتگان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و عشاق ابی عبدالله الحسین و أبوالفضل العباس (علیهما السلام) را عطرآگین نموده است).<sup>۶۵</sup>

وی در پیشگفتاری که بر چاپ دوم کتاب نوشته است، آورده: (عده‌ای از بزرگان اهل علم و معرفت و کمال که در رشته متن‌شناسی سالیان سال تلاش نموده،<sup>۶۶</sup> با آشنایی‌ای که از<sup>۶۷</sup> خاندان رسالت (ع) و نوع کلام و کلام‌های زبینه آنان دارند و صحت کلام نور را تشخیص می‌دهند، به حقیر اظهار داشته<sup>۶۸</sup> که این خطبه نیازی به ذکر سند ندارد و خود گویای آن است که از ناحیه مقدسه قمر منیر بنی هاشم، حضرت ابوالفضل<sup>۶۹</sup> العباس - علیه‌السلام -، شرف صدور یافته و تنها کسی که شایستگی و شهامت اظهار چنین جملات پرصلابت در مقابل آن دشمنان خون‌آشام و شمشیر به کف<sup>۷۰</sup> را داشته، آن بزرگوار است).<sup>۷۱</sup>

این (عده) - که از (انشای) مولف عاقبت معلوم نمی‌شود که (جمع) هستند یا (مفرد)! - متأسفانه دلایل خود را بر ادعای غریبی که دارند مورد تصریح قرار نداده‌اند؛ پس تنها می‌توان به قولشان متعبد شد! هرچند باتوجه به اینکه صاحب قول را نمی‌شناسیم، راه تعبد نیز بکلی بسته است!!...

باری، پرسشی بی‌امان خاطر آدمی را می‌شوراند؛ و آن، این است: بر فرض اینکه آن (عده) متن-شناس واجد چنان توان خارق‌العاده‌ای در تمییز اقوال و متون از یکدیگر باشند، و باز بر فرض اینکه تمام کاستی‌ها و نااستواری‌های لفظی و معنایی متن خطبه نادیده گرفته شود، این (عده) محترم از کجا معلوم کرده‌اند که جز آن حضرت هیچ‌کس (شایستگی و شهامت) بیان چنان سخنانی را - بر فرض آنکه به راستی سخنانی استوار و پرصلابت باشد - نداشته است؟! نمونه را باز برفرض صلابت و استواری آن سخنان - چرا سرور ما حضرت علی بن الحسین شهید (ع) - نتواند واجد آن (شایستگی و شهامت) باشد؟ آیا آن (عده) حضرت ابوالفضل (ع) را در همه چیز از جمیع یاران و پیرامونیان و خاندان

سالار شهیدان، بی هیچ استثنا، برتر می‌دانند؟ و اگر نه، چرا در همین اظهارنظر کوتاه، اینگونه گزافه می‌گویند و ندانسته (شایستگی و شهامت) بزرگواری چون حضرت علی بن الحسین شهید - علیه‌السلام - را اینسان فرو می‌کاهند و درباره آنچه نمی‌دانند به داوری می‌نشینند؟!

پرسش صریح‌تر این است: آن عده که تا بدین اندازه نسنجیده اظهارنظر می‌کنند و حتی حد کلمات و وزن تعابیر عرف و زمان خود را نمی‌شناسند، آیا آنقدر صلاحیت دارند که نسبت متنی را - بدون ملاحظه سند آن - اثبات یا نفی کنند؟!

البته کار بدین آسانی نیست. <sup>۷۲</sup>

کسانی که آسانگیرانه، به صرف تَصَفُّح (و احياناً تفحص) در حدیثنامه‌های موجود - یعنی: همین حدیثنامه‌هایی که از اکاذیب غالیان و موضوعات مروی حشویمان تهی نیست - می‌پندارند چنان شناخت و انسی به اسالیب کلام و تعابیر و لغات امامان (ع) حاصل کرده‌اند که می‌توانند، علی‌رغم فاصله‌ای هزار و چندصد ساله، اصیل از برساخته قرار دهند، گویی از این نکته غافل‌اند که بسیاری از واضعان و جاعلان و مژوران و مُخَلَطانی که اسباب جعل و تزویر و تخلیط را در حدیثنامه فراهم ساخته‌اند، به همان اسالیب کلام و تعابیر و معابیر زبانی به مراتب آشناتر و مأنوس‌تر بوده و از هزار و یک فن باریک در این کار آگاه بوده‌اند که امروزیان، دست کم: به واسطه محدودیت‌های ناشی از بعد زمان، از وقوف بر آن به هر روی محروم‌اند.

شاید عده‌ای می‌پندارند جاعلان و واضعان و تحریفگران حدیث، تنها بقالان کوفه و حمالان بصره و خربندگان حجاز بوده‌اند و اینان را وقوف و دانش و نکته‌سنجی و سخن‌دانی و موقع‌شناسی نبوده است که در زیر و بم وضع و تحریف و تزویر به کار توانند برد و امر را بر دانشوران و دانش آموختگان مُشْتَبِه و مُلتَبِس توانند کرد.

بماند که سخن بقالان و حمالان و خربندگان نیز به واسطه صبغه تاریخی و دیرینگی (Archaism) ناگزیر زبان، در دیده ما بدان سادگی و بی‌مایگی و رکالت و فصاحت که معاصرانشان می‌دیده و می‌یافته‌اند نخواهد بود.

و باز بماند که دانسته نیست ما را حتی مایه تمییز سخنان سست و ناستوار بی‌دانشان و نافرهیختگان از کلام بهنجار و مقام به اندام ارباب ادب و امیران کلمه باشد!... که اگر بود رکالت‌های همین متن ادعایی کتاب خطیب کعبه را صلابت و سلاست و فصاحت نام نمی‌نهادیم!!

باری، سخن اینجاست که: بسیاری از راویان متهم، از قضا مردانی دانشور و حتی از معاشران امامان (ع) و نخبگان علمی مکتب بوده‌اند که هریک به علتی از طریق صواب منحرف گردیده و به

زخم تیغ زهرآگین از و دنیاخواهی و یا بدفهمی و کوتاه بینی بر خاک انحراف غلتیده و کسانی را نیز در پی خود روان ساخته و خاک نشین کرده اند.

ابوالخطاب (محمدبن ابی زینب/ف: ۱۳۸ ق) که از بنفرتین ترین غالیان و دروغزنی بیشرم بود که فرقه پرفتنه خطابیّه را راهبری می کرد، و گفته اند حاصل روایاتی که در مذمت او رسیده در حد تواتر است، آری! همین مرد گمراه گمراهگر پیش از آنکه به ضلالت افتد، از مرتبطان بیت امامت و کسی بود که مسائل اصحاب را می آورد و پاسخ آن را گرفته، بدیشان می رسانید.<sup>۷۳</sup>

شلمغانی (محمدبن علی/ف: ۳۲۲ ق) از پیشوایان اصحاب و فقیهی از فقه های شیعه به حساب می آمد که به واسطه حسدی که بر حسین بن روح - رضی الله عنه وارضاه - می برد بنای مخالفت و انحراف گذاشت و مدعی نیابت خاصه شد و سپس مذهبی غالیانه را بنیان نهاد و جنبشی اباحی - سیاسی پدید آورد. علی الظاهر بعض کتاب هایی که وی پیش از انحراف نوشته بود، به غایت نزد شیعه متداول و مورد استفاده بوده است و همین از پایگاه مهم و معتبر دوران استقامت و صلاح وی در جامعه امامیه حکایت می کند.<sup>۷۴</sup>

ابونصر هبة الله احمد بن محمد کاتب (زنده در ۴۰۰ ق) که گفته می شود نواده دختری ابوجعفر محمدبن عثمان عمری بود و بسیار سماع حدیث کرده و در کلام دستی داشت، کسی است که کتابی از برای ابوالحسین بن شبیله علوی زیدی نوشت و در آن امامان را سیزده تن به حساب آورد و زید شهید را نیز از امامان قلمداد کرد!<sup>۷۵</sup>

علی بن عبدالله بن عمران قرشی مخزومی (معروف به ابوالحسن میمونی)، همروزگار نجاشی، خود مردی آگاه به فقه بود؛ کتابی در حج تصنیف کرده و سالها در مکه قاضی بوده و در رد اهل قیاس قلم فرسوده است؛ با این همه، هم عقیده و هم روایتش فاسد بود.<sup>۷۶</sup>

ابوالمفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی (۲۹۷ - ۳۸۷ ق) محدثی حرفه ای و کثیرالروایه و خوش حافظه بود که در طلب حدیث سفرها کرد. در آغاز کار منحرف نبود لیک پسان تر به تخلیط مبتلا گردید و خویش را به دروغزنی و حدیث سازی و سندپردازی بیالود.<sup>۷۷</sup>

این کسان را، نمونه وار، یاد کردیم تا معلوم بداریم بعضی راویان متهم، بسی بیش از ما با احادیث و اسالیب کلام امامان (ع) آشنا و به زمان و مکان و فضای زندگی ایشان آگاه بودند و احیاناً خود از متخصصان فقه و حدیث به شمار می رفتند و چنان نبود که با زبان و بیان و کنایات و اشارات اهل بیت (ع) ناآشنا باشند و نتوانند - دست کم تا اندازه ای - از آن سبک تقلید کنند؛ به عبارت دیگر اگر ما از راه سبک شناسی می خواهیم کلام اصیل را از کلام برساخته بازشناسیم، برخی از بر سازندگان کلام



خود سبک‌شناسان حرفه‌ای و به آن سبک و بیان و به مراتب از ما آگاه‌تر و نزدیک‌تر بودند و توان شبیه‌سازی آن را داشتند (مگر آنکه به چیزی نظیر نظریه (صرفه) که در باب اعجاز قرآن مطرح است، در عرصه حدیث نیز معتقد شویم؛ که آن هم شدنی نیست؛ زیرا: اولاً، وقوع کذب و جعل و وضع حدیث در تاریخ مسلم و شواهد حدیثی و تاریخی آن بیشتر و استوارتر از آن است که در آن هیچ تردید توان کرد.

ثانیاً، خلاف فرض مدعیان تمییز نیز هست؛ چه، ایشان وقوع جعل و تزویر را در روایات قبول دارند لیک خود را به اتکای شناختی که از سبک و اسلوب روایات دارند قادر به تمییز روایات مجعول می‌دانند).

در رجال کشی - یا به تعبیر دقیق تر: /اختیار معرفة الرجال شیخ الطائفة طوسی - در روایتی از یونس بن عبدالرحمن<sup>۷۸</sup> که طی آن چرایی نگاه سختگیرانه یونس در پذیرش احادیث توضیح داده می‌شود: از جمله می‌خوانیم:

(... قَالَ يُونُسُ: وَاقَيْتَ الْعِرَاقَ فَوَجَدْتُ بِهَا قِطْعَةً مِنْ أَصْحَابِ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) وَوَجَدْتُ أَصْحَابَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) مُتَوَافِرِينَ، فَسَمِعْتُ مِنْهُمْ وَأَخَذْتُ كُتُبَهُمْ، فَعَرَضْتُهَا مِنْ بَعْدِ عَلِيِّ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا (ع) فَأَنْكَرَ مِنْهَا أَحَادِيثَ كَثِيرَةً أَنْ يَكُونَ مِنْ أَحَادِيثِ أَبِي عَبْدِ (ع)، وَقَالَ لِي: إِنَّ أبا الْخَطَّابِ كَذَبَ عَلِيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)؛ لَعَنَّ اللَّهُ أبا الْخَطَّابِ! وَكَذَلِكَ أَصْحَابُ أَبِي الْخَطَّابِ يَدُسُّونَ هَذِهِ الْأَحَادِيثَ الَّتِي يَوْمِنَا هَذَا فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)...) .<sup>۷۹</sup> و<sup>۸۰</sup>

حاصل معنا: یونس گفت: به عراق آمدم و آنجا گروهی از اصحاب حضرت ابوجعفر (امام باقر) - علیه السلام - را یافتم و اصحاب حضرت ابوعبدالله (امام صادق - ع -) را فراوان دیدم؛ پس از ایشان سماع حدیث کردم و کتاب‌هایشان را ستاندم؛ و پسان‌تر آن را بر حضرت ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم و آن حضرت بسیاری از احادیث آن را انکار فرمود که از احادیث حضرت ابوعبدالله (امام صادق - ع -) باشد و به من فرمود: ابوالخطاب بر ابوعبدالله (امام صادق - ع -) دروغ بسته است. خداوند ابوالخطاب را نفرین کند! به همین سان اصحاب ابوالخطاب این احادیث را تا به امروز در کتاب‌های اصحاب ابوعبدالله (امام صادق - ع -) نهان می‌سازند....

این یونس بن عبدالرحمن خود از جلیل‌ترین یاران و شاگردان امامان ما و کسی است که در عصر حضرت رضا (ع) در میان شیعه نوعی مرجعیت علمی و دینی هم داشته؛ مردی عابد، تیزبین، حدیث

شناس، فقیه، و فراتر از عصر و عرف روزگار خویش که مَدایح مَرَوی از امامان اهل بیت علیهم السلام و نخبگان شیعه در حق وی براستی حیرت زا و رشک انگیز است.<sup>۸۱</sup>

(و تفصیل احوال و خدمات و حسنات وی خود باید موضوع یک تک‌نگاری باشد).

آری! چنین شخصیت جلیل‌القدر و بی‌همالی در علم و فضل و فضیلت، با مکانتی که در حدیث-شناسی دارد و پیداست از هر کس و هر جا و نسنجیده و بی‌محبا نقل روایت نمی‌کند، در جایی که خود بی‌واسطه شاگرد امام معصوم است و نَفَسِ آل محمد(ع) را دریافته، در فضایی که فضای حضور شیعیان و موالیان و جای داد و ستد معارف اهل بیت است، با چشم و گوش باز و عقل و هوش سرشار از یاران دو امام معصوم که مردمانی مجهول و منکر نیستند، اخذ حدیث می‌کند؛ و چون دستاورد طلب خود را بر امام زمان و حجت عصر خویش عرضه می‌دارد، آن حضرت احادیث فراوانی (احادیث کثیره) را مورد نفی و انکار قرار داده، با این بیان خود خاطر نشان می‌فرماید که یونس، با همه اهلیت و شناختی که دارد، در اخذ آنها مصیب نبوده است!

هنگامی که حال و کار عالم نکته‌سنج و عیارشناس بزرگ و مطلّعی چون یونس بن عبدالرحمن، آن هم در عصر (حضور) امام معصوم (نه غیبت) و در میان یاران و شاگردان امامان این باشد که در خبر *اختیار معرفة الرجال* آمده است، دعوی صاحب‌نظری در تمییز صحیح از سقیم بدون تامل در اسناد و تنها به دلالت ذوق پرورده خویش، آن هم با این بُعد زمان و ...، راستی از چه کس می‌سزد؟!

### در پرده پندار

۱. آقای مهدی‌پور که به تصریح خودشان (به هیچ وجه) به کتاب *مناقب السادة الكرام* دسترس ندارند<sup>۸۲</sup> و آن را ندیده و نخوانده‌اند، از آن به عنوان (کتاب ارزشمند)<sup>۸۳</sup> و (اثر ارزشمند)<sup>۸۴</sup> و از نویسنده اش به عنوان (محقق پرتلاش) و (فرزانه) و (پژوهشگر ارجمند)، شادروان ...<sup>۸۵</sup> یاد کرده‌اند! ای کاش توضیح داده بودند که ارجمندی آن کتاب نادیده و محقق بودن و پرتلاش بودن نویسنده آن از کجا برای‌شان مکشوف شده است؟

ایشان بدون آنکه هیچ آگاهی زندگی‌نامه‌ای از مؤلف یاد شده به دست دهند، نوشته‌اند: (بسط مقال پیرامون مؤلف فرزانه را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم، به این امید که معلومات بیشتری را از منابع آن سامان [ظ= هندوستان] به دست آورده، به محضر خوانندگان گرامی تقدیم نماییم.)<sup>۸۶</sup> حق آن بود که اگر اطلاعات اندکی هم درباره این (سید عین‌العارفین هندی) که ادعا می‌شود کتابی به نام *مناقب السادة الكرام* دارد در اختیار ایشان هست، ارائه آن را به کسب (معلومات بیشتر)

موکول نسازند. اگر هم ایشان نیز چون ما نه از چیستی آن کتاب خبری دارند و نه از کیستی مؤلف آن، به حکم کریمه (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)<sup>۸۷</sup> روا نیست بر چیزی و کسی که نمی شناسند آنگونه ثنا بخوانند و از ارج و احترامش دم بزنند.

گذشته از متن خطبه، هم (عین العارفين هندی) ناشناس است و هم (مناقب السادة الكرام) او. بر فرض هم که چنین شخصی و چنان کتابی وجود داشته باشد و بر فرض آن که (فاضل) هم بوده باشد - نه مانند بسیاری از (ورق سیاه‌گن)های قرون اخیر!<sup>۸۸</sup> از کجا معلوم که مردی مانند فاضل دربندی بوده باشد؟

این گفتار را گنجایی آن نیست که بتفصیل متعرض احوال و شیوه فاضل دربندی گردد. هم کتاب *اکسیر العبادات فی أسرار الشهادات* او و هم داوری که از روزگار خود او تا امروز درباره او و کتابش به قلم آورده اند، همه در دسترس است، و خوانندگان خود باز توانند جست.

حتی اگر نخواهم مانند بعض محققان معاصر، کتاب مرد را که خود (ملای باسوادى بود و از بزرگ-ترین فقیهان عصر خویش)،<sup>۸۹</sup> (سرشار از خرافات و تحریفات و مجعولات)<sup>۹۰</sup> بخوانم، و بخواهم ملایم ترین شیوه گفتار و داوری را در باب کتاب او اختیار کنم، بناگزی باید سخنان مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی و مرحوم علامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی (رضوان الله علیهما) را واگویم که آن نخستین فرموده است: (... *أسرار الشهادة* مشتمل است بر مطالبی که اعتماد بر آن نشاید...)<sup>۹۱</sup>.

و این دومین آورده: (... *وَمِنْ شِدَّةِ خُلُوصِهِ وَصَفًا نَفْسِهِ نَقَلَ فِي هَذَا الْكِتَابِ أُمُورًا لَا تُوجَدُ فِي الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ* واما آنچه از بعض المجامیع المجهولة ایتکالاً علی قاعدة التسامح فی أدلة السنن مع أنه لا یصدق البلوغ عنه بمجرد الوجداء بخط مجهول).<sup>۹۲</sup>

حاصل معنا: از بس خلوص داشت و صافی ضمیر بود، در این کتاب به نقل اموری دست یازید که در کتاب‌های معتبر دستیابی نمی‌شوند. او این مطالب را به اتکای قاعدة تسامح در ادله سنن از بعض مجموعه‌های ناشناس برگرفته بود؛ حال آنکه صرف یافتن چیزی به خط مجهول، مصداق (رسیدن بلوغ) مطرح در قاعدة تسامح در ادله سنن) نیست [تا بتوان قاعدة تسامح را در باب آن اجرا کرد].

بزرگترین گرفتاری فاضل دربندی با همه فضل و فضیلتی که داشته است، به شرحی که محدث نوری - *تَعَمَّدَهُمَا اللَّهُ بِغُفْرَانِهِ* - در کتاب *لؤلؤ و مرجان* بازگو کرده،<sup>۹۳</sup> نقل گشاده‌دستانه نابجا از کتابی است مجهول و نامعتمد؛ و همین است که *أسرار الشهادة* او را انگشت نما کرده است.<sup>۹۴</sup>

محدث نوری در واقع یکی از تنبیهات *لؤلؤ و مرجان* را به همین امر اختصاص داده که لازمه اعتبار مؤلف، اعتبار کتاب او نیست.<sup>۹۵</sup> و نمونه‌های دیگری نیز آورده که از بیم تطویل متعرض آنها نخواهیم شد.

باری، اعتماد بر نوشتار شناختگان و نامبرداران نیز آنجا رواست که منهج علمی ایشان را بشناسیم و بر آن تکیه توانیم کرد؛ ورنه چه بسیار بوده‌اند و هستند - مردمان فاضل، ولی متسامح که هر رطب و یابسی را به قلم آورده و به خیال خام خود از این راه به اسلام و اسلامیان خدمتی کرده‌اند. اگر در این باره بخواهیم نمونه‌هایی به دست دهیم، (مثنوی هفتادمن کاغذ) شود. به تعبیر عوام: (چرا راه دور برویم؟).

داستانی که نویسنده همین کتاب خطیب کعبه در یکی از کتاب‌های دیگر خود از کتابی به نام میثاق منتظران نقل کرده، نمونه‌ای است از نقل‌های سست و ناستوار و بی‌اعتبار که علی‌القاعده به قصد ترویج حقایق دینی و تثبیت قلوب مؤمنان بر طریق پیشوایان راستین به نقل و ثبت و انتشار آن دست یازیده‌اند، بی‌آنکه در اعتبار و درستی آن به درستی بنگرند (و ای بسا بی‌آنکه لوازم چنین نگاه نقادانه در مروجان آن فراهم باشد).

اگرچه نقل این داستان سخن را به درازا می‌کشاند، چون مثالی است عینی از شوق برخی از گویندگان و نویسندگان دینی به نقل و نشر و ترویج سخنانی ظاهراً صلاح که در اعتبار و استناد آن دقتی بسنده نرفته است، از این تطویل گریزی نیست.

نویسنده در کتاب شرح حدیث *نورانیت*، این داستان را نقل کرده و پیش از آن - از جمله - آورده است: (داستان جوان خیبری که قبلاً یهودی بود و به شرف<sup>۹۶</sup> اسلام راستین، یعنی مکتب تشیع، نایل آمده بسیار زیبا و دلنشین و آموزنده است. ما این داستان را عیناً از کتاب *میثاق منتظران*<sup>۹۷</sup> تألیف استاد سیدمهدی حائری قزوینی نقل می‌کنیم ...).<sup>۹۸</sup>

اما اصل داستان:

(مرحوم آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی حائری با یک واسطه، از مرحوم حاج سیدابوالحسن طالقانی - از شاگردان و یاران نزدیک میرزای بزرگ شیرازی - نقل کرده، هنگامی که از زیارت کربلا به سامرا باز می‌گشتند، در قریه دُجیل برای استراحت و صرف غذا منزل گرفتند. موقع تهیه غذا شیخ محمدحسن، یکی از طلاب سامرا، را همراه طلبه دیگری ملاقات می‌کند که آن طلبه ناشناس، *تورات* را به زبان عبری می‌خواند.

طالقانی می گوید: تعجب کردم و از شیخ محمدحسن پرسیدم: این شیخ کیست و زبان عربانی را از کجا می داند؟

گفت: این شخص تازه مسلمان است و قبلاً یهودی بوده. گفتم: بسیار خوب، حتماً قصه ای دارد، باید بگوید: شیخ تازه مسلمان گفت: قضیه من طولانی است، چون حرکت کردیم در بین راه مفصلاً بیان خواهم کرد.

راه افتادیم، از وی سؤال کردم، گفت: من از یهودیان (خیبر) - که سه منزلی مدینه است - بودم و درب خیبر معروف، اکنون در آن جا موجود است، ولی زیر خاک رفته، به طوری که اگر قدری خاک را کنار بزنند نمایان می شود. وی گفت: در چند ده و قریه ای که در حوالی خیبر است، یهودیان از زمان حضرت رسول (ص) تاکنون هستند، در یکی از همین قریه ها محلی برای کتابخانه مهیا می باشد و در آن جا اتاقی است قدیمی، در آن اتاق تورات بسیار قدیمی است که بر پوست نوشته شده و همیشه درب آن اتاق بسته و قفل است و از پیشینیان سفارش شده که در را باز نکنند و کسی آن تورات را مطالعه نکند، و مشهور است که هرکس نظر به آن تورات کند، مغزش عیب می کند و دیوانه می شود، مخصوصاً جوان ها که نباید به آن نگاه کنند. شیخ به گفتار خود ادامه داد و گفت: ما دو برادر بودیم، به فکر این افتادیم که آن تورات قدیمی را زیارت کنیم. نزد کلیددار آن حجره مخصوص رفتیم و خواهش باز کردن درب اتاق را نمودیم، ولی او به شدت امتناع کرد، به مقتضای «الانسان حریص» علی ما منع» اشتیاق و رغبت ما افزوده گردید، پول قابل توجهی به او دادیم تا راضی شد که پنهانی ما را راه دهد. وعده گذاشتیم، در ساعت معین داخل اتاق شدیم و با کمال آرامش تورات قدیمی را که روی پوست نوشته شده بود، زیارت و مطالعه نمودیم، در میان آن، یک صفحه به طور مخصوصی نوشته شده بود که جلب نظر می کرد، چون دقت نمودیم، دیدیم نوشته است: پیغمبری در آخرالزمان در میان اعراب مبعوث می شود و تمام خصوصیات و اوصاف او را با ذکر نام و نشان و نسب و حسب بیان نموده و نیز اوصیای آن پیغمبر را دوازده نفر به اسم و رسم نوشته بود. من به برادرم گفتم: خوب است این یک صفحه را رونوشت کنیم و جستجوی حال این پیغمبر نماییم. رونویسی کردیم و دلباخته آن پیغمبر شدیم.

تنها فکر و خیالمان پیدا کردن [پیروان] این فرستاده خدا بود، ولی چون سرزمین ما از راه عبور و مرور مردم دور بود و ما با خارج از محدوده خودمان، کمتر تماس داشتیم، نتیجه ای به دستمان نیامد. چندی بدین منوال گذشت تا آن که چند نفر از تاجران مسلمان از مدینه برای خرید و فروش اجناس به شهر ما وارد شدند از یکی دو نفر آنها محرمانه پرسش هایی نمودیم، آنچه از احوالات و نشانی های

حضرت رسول(ص) بیان کردند، همه را مطابق با نوشته آن *تورات* سابق الذکر می‌دیدیم، رفته‌رفته به حقانیت دین اسلام یقین کردیم، ولی جرئت اظهار مطلب را نداشتیم، فقط یگانه اهتمام ما فرار از آن آبادی و دیار بود. من با برادرم پیرامون فرار گفتگو کردم. گفتیم: مدینه نزدیک است و ممکن است ما را پیدا کنند و اسباب زحمت ما فراهم شود، بهتر این است به یکی دیگر از شهرهای مسلمان‌نشین برای پیروی از اسلام فرار کنیم، اسم (موصل) و (بغداد) را شنیده بودیم.

پدرمان تازه مرده بود و برای اولاد خود وصی و وکیل هم تعیین کرده بود. نزد وکیل رفتیم و دو مادیان با مقداری پول نقد از او گرفتیم، سوار شده به سرعت به سوی عراق طی مسافت کردیم، سپس از (موصل) سراغ گرفتیم، راه را نشان دادند وارد شهر شدیم و در کاروان‌سرا شب را ماندیم، صبح شد چند نفر از همان اهالی شهر آمده گفتند: مادیان‌ها را می‌فروشید؟ گفتیم: نه، هنوز وضع ما در این شهر معلوم نیست، چون مادیان‌ها از حیث چاقی و سلامت تحفه‌ای بودند، اصرار در فروش کردند، ما هم به کلی خواهش آنها را رد کردیم. بالاخره گفتند: اگر نفروشید به زور از شما خواهیم گرفت، مجبور شدیم مرکب‌ها را فروختیم، با خود گفتیم: این شهر جای ماندن نیست، به (بغداد) می‌رویم.

ولی مشکل این بود که دایی یهودیمان از تجار با اعتبار «بغداد» محسوب می‌شد و می‌ترسیدیم خبر فرار ما به او برسد و ما را پیدا کند. به هرحال وارد «بغداد» شدیم و باز در کاروان‌سرای منزل کردیم، شب را گذراندیم و صبح شد، این مرتبه دیگر چیزی نداشتیم که مورد طبع صاحب کاروان‌سرا باشد. در آن حال پیرمردی - که بعد از چند کلمه احوالپرسی معلوم شد که او صاحب کاروان‌سرا است - وارد اتاق ما شد و از جریان حال ما سؤال کرد، قصه را مختصر برای او تعریف کردیم و گفتیم: از یهودیان خیبر هستیم، دین اسلام را اختیار نموده‌ایم، ما را نزد عالم مسلمین ببر تا به آیین اسلام بهتر هدایت شویم. تبسم بر لب‌های پیرمرد - که گویا مژده‌ای به او دادیم - نقش بست و با شوق و شمع دست بر دیدگاه خود گذاشت و گفت: چشم! بفرمایید برویم منزل قاضی بغداد. سه نفری بر قاضی که پیرمردی خوش سیما بود و با لبخندش محبت گرمی در دل دیدارکننده ایجاد می‌کرد، وارد شدیم، پس از تعارفات معمولی بیان حال نمودیم و از او خواستیم که ما را به احکام اسلام راهنمایی نماید، گفت: بسیار خوب، شمه ای از توحید و گوشه ای از اثبات صانع بیان نمود و آن گاه به بیان رسالت حضرت ختمی مآب و سپس به شرح حال خلفا و اصحاب آن سرور پرداخت و گفت: بعد از پیغمبر، عبدالله بن ابی قحافه (ابوبکر) خلیفه آن حضرت است.

من گفتم: عبدالله کیست؟ این نام با آنچه من در *تورات* خوانده ام و از روی آن نوشته ام مطابق نیست!

قاضی گفت: او کسی است که دخترش زوجه پیغمبر است. گفتم: چنین نباشد، من در *تورات* خوانده ام که خلیفه پیغمبر کسی است که دختر پیغمبر با خشم و غضب برخاست و گفت: این رافضی را بیرون کنید، من و برادرم را زدند و بیرون کردند. به کاروانسرا برگشتیم. صاحب منزل هم از این جریان دلگیر شد، به ما کم اعتنایی می کرد.

از این ملاقات و گفتگوی با قاضی و رفتار اخیر او حیران و سرگردان شدیم، به علاوه نمی دانستیم کلمه «رافضی» چیست و به چه کسی خطاب می شود و چرا قاضی ما را به این کلمه نامیده و از مجلس خود بیرون راند؟ این گفتگوها و چراچراها بین من و برادرم تا نیمه شب طول کشید. چند ساعتی با حالتی مهموم خوابیدیم، بامداد صاحب کاروانسرا را صدا کردیم، گفتم: ما را از این واقعه و ابهام نجات بده، شاید ما درست مطلب را نفهمیدیم و یا قاضی سخن ما را نفهمیده، صاحب کاروانسرا گفت: اگر شما واقعاً و از روی حقیقت طالب و خواستار دین اسلام هستید، هرچه قاضی می گوید، قبول کنید.

گفتم: این چه سؤالی است؟ ما برای اسلام از خویشان و مال و خانه دست کشیدیم و هیچ غرض و مرضی نداریم. گفت: بیا باید برای مرتبه دوم<sup>۹۹</sup> شما را نزد قاضی ببرم، ولی مبادا خلاف رأی او حرفی بزنید. باز به منزل قاضی رفتیم. پیرمرد به قاضی گفت: اینان مطیع اند و آنچه شما بگویید، قبول می کنند. قاضی هم به سر التفات آمد و بنا کرد به نصیحت و موعظه نمودن ما دو نفر. من گفتم: ما دو برادر از دهکده خودمان مسلمان شدیم و از دیار دور خود به این جا برای دانستن احکام اسلام آمدیم، ابداً غرضی نداریم و اگر اذن بدهید ما چند سؤالی داریم؟ قاضی گفت: بفرمایید هرچه می خواهید برسید.

گفتم: ما *تورات* صحیح قدیمی را خواندیم و این مطلب را که می خواهیم بگوییم از آن رونوشت کردیم. تمام صفات و نام و نشان پیغمبر آخرالزمان و خلفا و جانشینان آن حضرت را یادداشت کرده ایم و همراه داریم، ولی نام عبدالله بن ابی قحافه در آنها نیست. قاضی گفت: پس چه اشخاصی در آن *تورات* نوشته شده است؟

گفتم: خلیفه اول داماد پیغمبر و نیز پسرعموی اوست. هنوز حرفم تمام نشده بود که طبل بدبختی ما را زدند و قاضی از شنیدن این کلام از جای خود برجست و کفش خود را از پای بیرون آورد و تا توانست بر سر و صورت من زد. به زحمت خودم را از زیر دست او نجات دادم. برادرم در

همان دقیقه اول فرار کرد. در کوچه‌های بغداد با سر و صورت خونین راه را گم کردم، خودم هم نمی‌دانستم کجا می‌روم، پاهایم قوت ایستادن نداشت، کنار نهر آبی که آن جا بود، نشستم و بر گرفتاری و غربت و گرسنگی و ترس و تنهایی‌ام گریه کردم و تأسف خوردم.

ناگاه جوانی را دیدم که عمامه سفید بر سر و دو کوزه خالی در دست داشت و می‌خواست از نهر آب بردارد، او نزدیک من لب آب نشست، وضع مرا که دید، پرسید: تو را چه می‌شود؟ گفتم: غریب هستم و مبتلا گشتم. فرمود: قصه تو چیست؟ گفتم: از یهودیان خیر بودم، اسلام آوردم، با برادرم با هزار زحمت و مشقت به این جا آمدیم. می‌خواستم احکام اسلام را بیاموزم، مرا چنین جزایی داده اند. سپس اشاره به سر و صورت زخمی خود نمودم. فرمود: از تو می‌پرسم یهود چند فرقه هستند؟ گفتم: فرقه‌های بسیار. فرمود: هفتاد و یک فرقه شدند؛ آیا همه بر حق هستند؟ گفتم: نه. فرمود: نصاری چند فرقه شدند؟ گفتم: فرقه‌های مختلف می‌باشند، فرمود: هفتاد و دو فرقه؛ آیا همه بر حق می‌باشند؟ گفتم: نه، فرمود: ملت اسلام نیز هفتاد و سه فرقه شده اند، که تنها یک فرقه بر حق می‌باشد.

آن بزرگوار مطالبی را برایم بیان کرد و در ضمن مقداری از تورات خواند و از فرقه حقه اسلام هم سخنانی فرمود.

گفتم: من در جستجوی همین فرقه هستم؛ چه باید بکنم؟ فرمود: از این طرف برو کاظمین - و اشاره فرمود به جانب غربی - سپس فرمود: برو خدمت شیخ محمدحسن آل یاسین، حاجت تو برآورده خواهد شد. حرکت کردم و در همان اثنا جوان هم از نظرم غایب شد. هرچه این طرف و آن طرف نگاه کردم ابدأ اثری از او ندیدم. تعجب من زیادت‌تر شد، به خود گفتم: این جوان چه کسی بود و چه شد؟ زیرا در ضمن صحبت و حکایت حال خویش و اینکه در تورات اوصاف پیغمبر و خلفای آن سرور را دیدم و نوشتم، می‌فرمود: می‌خواهی من برای تو بخوانم؟ عرض کردم: بفرمایید! شروع به خواندن فرمود: به طوری که در دل خویشتن گمان کردم آن تورات خطی که در خیر دیدم، گویا همین بزرگوار نوشته است. چون از نظرم غایب شد، دانستم که او شخصی الهی بوده نه از مردم عادی.<sup>۱۰۱</sup> لذا یقین به هدایت پیدا کردم.

قوتی در خود یافتم، به جستجوی برادرم پرداختم، پیدایش نمودم و برای اینکه نام کاظمین و شیخ محمدحسن آل یاسین را فراموش نکنم، مکرر بر زبان می‌راندم. برادرم پرسید: این چه دعایی است که می‌خوانی؟ گفتم: دعا نیست، و ماجرا را برایش گفتم. او هم خوشحال شد. پس از پرس و جو راه را درپیش گرفتیم، تا به کاظمین رسیدیم و به منزل شیخ محمدحسن آل یاسین وارد شدیم.



قصه را از اول تا پایان برای او بیان نمودم. شیخ برخاست در حالی که به شدت گریه می‌کرد، مرا نزدیک طلبید و مرتب بر چشم من بوسه می‌زد. یک ساعت همچنان گریه کرد و چشم مرا بوسید و می‌گفت: با این چشم نظر به جمال والاجلال حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - نمودی؟!

مدتی مهمان شیخ بودیم. خبر ما منتشر شد. خویشان ما از «خیبر» به دایی ما در «بغداد» نوشتند. او در جستجوی ما آمد. شیخ ما را به «سامرا» فرستاد. (آقای حاجی میرزا ابوالحسن طالقانی فرمود: مدتی این دو برادر در «سامرا» نزد مرحوم آیت الله میرزای بزرگ شیرازی بودند، تا آنکه دایی آنها ملتفت شد. به حکومت شکایت کرد که دو پسر از خانواده ما اموال پدر را دزدیده و به «سامرا» رفته‌اند. حکومت وقت آنان را تعقیب می‌نمود).

مرحوم آیت الله میرزای بزرگ به آن دو برادر فرمود: دایی شما خیلی اسباب زحمت فراهم کرده، می‌ترسم به شما ضرری برساند. خوب است شما به «حله» بروید و خود را مخفی کنید و مخارجی هم برای ما معین فرمود.

به «حله» رفتیم و ساکن شدیم. میرزای طالقانی فرمود: چندی پس از نقل این حکایت او را در نجف دیدم. گفت: ساکن حله شدیم و کمال آسایش را داریم.<sup>۱۰۲</sup>

آقای یونسیان، پس از نقل این داستان، نوشته‌اند:

(اگر کسی اهل تدبر و دقت نظر باشد می‌تواند از این داستان استفاده‌های زیادی ببرد و به نکات دقیقی نایل شود، و چه خوب است خود شما خواننده عزیز، قلم به دست بگیرید و با دقت تمام از اول تا آخر آن را مطالعه نموده و قسمت به قسمت نتیجه گرفته شده خود را بنویسید و به اطرافیان خود نیز منتقل کنید).<sup>۱۰۳</sup>

ما نیز مانند آقای یونسیان معتقدیم این داستان به کار (اهل تدبر و دقت نظر) می‌آید، ولی نه از آن جهت که ایشان پنداشته‌اند؛ بلکه (اهل تدبر و دقت نظر) بناگزی باید از خود بپرسند و می‌پرسند: مگر در صد و پنجاه، دویست سال پیش از این یهودیان چقدر در بلاد اسلام صاحب نفوذ بوده‌اند که این دو یهودی تازه مسلمان حتی در حرمین شریفین از دست یهودیان آسایش نمی‌داشته و مجبور بوده‌اند از حجاز بیرون شده به موصل و بغداد بگریزند؟!... باز مگر چقدر مسلمانان و حتی مراجع تقلید در بغداد و نجف و... ذلیل بوده‌اند که نتوانند دو تازه مسلمان معتقد را از دست یک تاجر یهودی ساکن بغداد محفوظ دارند؟!!

از این گذشته، این دو تن یهودی بوده‌اند؛ مادّی و دهری که نبوده‌اند؛ پس چرا قاضی بغداد بحث خود را با ایشان از (اثبات صانع) آغاز کرده؟!!

وانگهی، چرا پس از رسالت به خلافت پرداخته است؟ می‌دانیم که مسئله خلافت و خلفا نزد اهل تسنن جزو ارکان اصلی دین نیست که لازم باشد قاضی در همان ابتدا و پیش از معرفی ارکان اسلام یگراست به مسئله خلافت و خلفا بپردازد؛ مگر اینکه قاضی سنی بغداد نیز مانند شیعیان می‌اندیشیده و به امامت و ولایت قائل بوده باشد!

همچنین در بغداد که از دیرباز تاکنون محل زندگانی و آمد و شد شیعیان بوده است، آیا غیرعادی نیست کسی را به صرف بیان عقیده شیعی کتک بزنند؟!

گیرم این اندازه متعصب باشند؛ چرا وقتی شیعه را تا این حد تحمل نمی‌توانند کرد، باز او را به خانه‌شان راه می‌دهند؟!

شیخ محمدحسن آل یاسین از کجا یقین داشت که جوان تازه مسلمان خود حضرت حجت - علیه‌السلام - را زیارت کرده است؟ چگونه احتمال نداد آن مرد یکی دیگر از مردان خدا یا حتی یکی از خواص یاران حضرت حجت - علیه‌السلام - بوده باشد؟ چه نشانی‌ای داشت؟

همه اینها به کنار؛ جوان تازه مسلمان می‌گوید خبر ایشان چنان انتشاری یافته که به خویشاوندانشان در خیبر رسیده و آنان از خیبر به بغداد نامه نوشته و دایی این دو جوان را خبر کرده‌اند. اگر ماجرای این دو جوان در شهر شیعه و در کنار شیخ محمدحسن آل یاسین و میرزای شیرازی بدین اندازه از شیاع و شهرت رسیده که خبر آن به اهل خیبر در حجاز نیز واصل شده، چرا نزد خود علمای شیعه و در کتب شیعه زبانزد و مکرر به ثبت نرسیده؟ و از جمله خود میرزا ابوالحسن طالقانی که از (یاران نزدیک) میرزای شیرازی بوده، چگونه از داستان این دو جوان هیچ نشنیده بوده است؟! پرسش‌های دیگری نیز ازین دست هست که جمله را به قول قدما (در باقی می‌کنیم) و تنها می‌گوییم: شالوده این داستان، یعنی: حضور مستمر یهود در خیبر از صدر اسلام تا روزگار میرزای شیرازی، خلاف صریح مسلمات تاریخی است؛ زیرا عمر بن خطاب در زمان خلافت خود یهودیان خیبر را کوچانید و از آن پس آن ناحیه در دست مسلمانان بوده است.

گویا جاعل این حکایت این اندازه تاریخ اسلام نمی‌دانسته است و تنها وصفی از خیبر و یهودیان آن و گشایش خیبر به دست امیرمؤمنان علی(ع) شنیده بوده و به خیال اینکه خیبر تا همین روزگاران همچنان یهودی‌نشین بوده است، داستانی برافته که (عقل بر آن می‌خندد و شرع خود نمی‌پسندد). اخراج یهودیان خیبر در عهد عمر از مسلمات تاریخ اسلام است و مورد اشارت و استناد محدثان و فقیهان و متکلمان مسلمان واقع گردیده.

گفته‌اند وقتی عُمَرُ فحص کرد و او را مسلم شد که پیامبر اکرم (ص) فرموده است: (لایجتمع دینان فی جزیره العرب) (دو دین در جزیره العرب گرد نیایند)، یهودیان خیبر را براند<sup>۱۰۴</sup> و ایشان را که فتنه و فساد می‌کردند به شام فرستاد و بدین ترتیب خیبر در اختیار مسلمانان قرار گرفت.<sup>۱۰۵</sup> این واقعه به سال ۲۰ (یا ۲۱) هجری رخ داد.<sup>۱۰۶</sup>

درباره انگیزه اصلی عمر از اخراج یهود خیبر از دیرباز اختلاف آرا وجود داشته است و حتی در صحت انتساب (لایجتمع دینان فی جزیره العرب) به پیامبر گرامی (ص) تردید شده؛<sup>۱۰۷</sup> لیک در اصل ماجرای راندن یهودیان از خیبر تردیدی نیست و پس از آن این ناحیه مسلمان‌نشین بوده است، بلکه اهل ذمه دیگر در حجاز نمی‌زیسته و بیرون از آن سکنا داده شده بودند.

علامه حلی (أعلى الله مقامه) نیز در تذکره الفقهاء می‌فرماید: (لایجوز لکافر حربیّ أو ذمیّ سکنی الحجاز إجماعاً)<sup>۱۰۸</sup> (روا نیست کافر حربی یا ذمی باشند حجاز گردد) و ذیل همین مسئله به حدیث نبوی (لایجتمع دینان فی جزیره العرب) گواهی جسته است.<sup>۱۰۹</sup>

اگر در قصه تصریح نشده بود که یهودیان (از زمان حضرت رسول (ص) تاکنون) در ناحیه خیبر ساکن‌اند، شاید ذهن گمان پیشه بدان می‌گرایید که مبدا ادعای مشکوک بنیامین تودلایی (تطیلی/ Benjamin of Tudela/ ف: ۱۱۷۳ م)، خاخام و جهانگرد یهودی اسپانیایی که در سال‌های ۱۱۵۹ - ۱۱۷۳ م از ساراگوسا به فرانسه، ایتالیا، یونان، فلسطین، ایران و چین، مسافرت کرد، و از راه عربستان، مصر و سیسیل به اسپانیا بازگشت؛<sup>۱۱۰</sup> مبنی بر پیدایی دوباره جماعتی از یهود در خیبر،<sup>۱۱۱</sup> راست باشد و این داستان با آن در پیوند باشد.

ولی ادعای بنیامین تودلایی هم - که در اصل نیز مورد تردید و تأمل است -،<sup>۱۱۲</sup> برای این داستان موهوم چاره‌ای نمی‌تواند کرد؛ چرا که: اولاً این داستان حکایت از حضور مستمر یهود در خیبر دارد و این حتی با مدعای بنیامین تودلایی هم وفق نمی‌دهد.

ثانیاً، گزارش بنیامین تودلایی بر فرض صحت به صدها سال پیش از روزگار داستان ما باز می‌گردد و به هیچ روی مجالی برای فرض یا ادعای محض در این دوره فراهم نمی‌سازد. سخن دراز شد.

به حقیقت شیوه و پیشه نقلی چنین داستان‌های وهم‌آلود، فقط و فقط یادآور کاروبار و هنگامه‌های (قصاص) در سده‌های نخستین اسلامی است؛ لیک افسوس و هزار افسوس که چه

اندک شمارند آن بیداران هم‌تیار که در برابر این معرکه گیری‌ها دست نصیحت از آستین بصیرت به در کنند و (تحذیر الخواص من أكاذیب القصاص)<sup>۱۱۳</sup> بنویسند.

اینگونه قصه‌های عوام‌پسند خواص آزار که دهان به دهان و قلم به قلم و بر سر این منبر و در صدر آن مجلس حکایت می‌شود، بیش از هر چیز در دراز مدت به دین و باور توده‌ها زیان می‌رساند و با متکی ساختن باورها و گرایش‌های مذهبی به چنین شواهد سست و پوچ، زمینه فروریختن معتقدات شخص را به یکباره و به محض مواجهه با نخستین خرده گیری‌های سنجیده و جدی مخالفان فراهم می‌کند، و مهم‌تر از اینها شواهد راستین و دلایل و مستندات متین دین را نیز تحت-الشعاع قرار می‌دهد و گروهی را در آن مبادی اصیل و مبانی اصلی هم به تردید می‌افکند.

همین بازار نقل حکایت از تشرفات فراوانی که نشان تشکیک و تردید بر جبین بسیاریشان هوداست و اینسان در روزگار ما گرم و پررونق و برای آنان که می‌دانم و می‌دانید مایه آب و نان گردیده است، بیم آن می‌رود اندک اندک به اصل اعتقاد اصیل شیعه در باب غیبت و مهدویت لطماتی جبران ناپذیر وارد آورد و از پی برف انبار انگاره‌های عوامانه و خرافی، گروهی به خود اجازه دهند بی‌تمیز حق از باطل، هر نقل و هر معتقدی را که با این حیطة در پیوند باشد، به یک چوب برانند.

همچنین بر دیده‌وران پوشیده نیست که تل انبار قصه‌های قصه‌خوانان و حکایاتی که مناماتیان و کراماتیان به زبان و قلم نشر و ترویج می‌دهند، منظر بیرونی مذهب و چشم‌انداز جامعه شیعی را چه اندازه مخدوش و رغبت‌گریز می‌کند.

۲. آقای مهدی‌پور خطبه مورد گفت و گو را (یکی از مطالب ارزشمندی که همواره گمشده برخی از محققان در دانشنا در طول تاریخ بوده [است])<sup>۱۱۴</sup> قلم داده‌اند.

ای کاش ایشان دست‌کم چند تن از آن محدثان و مورخان، یا به تعبیر احساسی خودشان: آن (محققان در دانشنا)، را که از وجود چنین خطبه‌ای خبر داشته و ازین روی همواره در پی دست یافتن بر آن بوده‌اند، معرفی می‌کردند؛ برای مثال می‌دانیم که شیخ بزرگوار، صدوق - قدس الله روحه العزیز - کتابی موسوم به *مدینه العلم* داشت که دیری است مفقود گردیده و از همین روی سال‌ها شماری از دانشوران در طلب آن بوده‌اند؛ حتی اسم و رسم برخی از این جستجوگران را می‌توان یاد کرد؛ اما تا پیش از به میان آمدن این متن ادعایی چه کسی یا کسانی از این خطبه خبر داشته و خبر داده‌اند که بتوان گفت همواره گروهی فقد آن را حس می‌کرده‌اند و به تعبیر دیگر این خطبه (گمشده) ایشان و

چیزی بوده که در پی به دست آوردنش بوده باشند. به نظر می‌رسد آقای مهدی‌پور پاره‌ای از واژه‌های احساسی را بدون توجه کافی به بار معنایی آنها بر قلم رانده‌اند.

۳. آقای مهدی‌پور این خطبه را بر آگاهی‌های تازه و بدیعی مشتمل می‌دانند و از جمله (رازگشا)ی حماسه حسینی می‌شمارند.

یک جا گفته‌اند: (این خطبه... پرده از راز حرکت امام حسین(ع) به سوی کربلا و تغییر دادن محل قربانی از منی به قربانگاه عشق برداشت).<sup>۱۱۵</sup>

نگارنده این سطور، با صرف نظر از فقدان سند و وهن مستند<sup>۱۱۶</sup> و اضطراب متن خطبه ادعایی، تنها برای دریافتن همین خصیصه مورد اشارت ایشان یک بار دیگر متن را از نظر گذرانید و متوجه نشد مقصود ایشان چیست و چه رازی در باب نهضت سالار شهیدان(ع) در این متن مشکوف گردیده است.

۴. آقای مهدی‌پور یکی از امتیازات این متن را پرده برگرفتن از (راز قداست کعبه) می‌دانند.<sup>۱۱۷</sup> به عقیده ایشان ولادت امیرمؤمنان علی(ع) در کعبه (به آنجا شایستگی قبله شدن را بخشیده است) و (چنین شرف و افتخاری به این مکان ارزانی داشته).<sup>۱۱۸</sup> این معنا، البته با تکلف، از همان دو سطر مغشوش و مضطرب آغاز خطبه برداشت می‌شود؛ اما آیا قابل اعتماد و اتکا هست؟

آقای یونسیان، نویسنده که علی‌الظاهر همصدا با آقای مهدی‌پور، این خطبه را رازگشای قبله شدن کعبه قلمداد می‌کند،<sup>۱۱۹</sup> بر همین خطبه تکیه کرده یادآور می‌شود: (کلام قمر منیر بنی هاشم(ع) هم از منبع وحی سرچشمه گرفته است... و کلام تمام افراد خاندان رسالت بر ما حجت و بهترین راهگشا است).<sup>۱۲۰</sup>

در این که سخن دین‌ورز دین‌شناس جلیلی چون پور والاگهر مولای متقیان، حضرت ابوالفضل(ع)، هر چند همپایه کلام پیشوایان معصوم نیست، بر دیده هر شیعه جای دارد و آن حضرت از صدرنشینان مجلس حجج الهی بوده و راوی فهیم تعالیم آن بزرگواران است، هیچ سخنی نیست. سخن اینجاست که در حیطة عقاید، حتی بر خیر واحد معتبر نمی‌توان اقتصار کرد؛<sup>۱۲۱</sup> حال چگونه بتوان خبری ناستوار و مجهول را با این رکاکت الفاظ و بی‌سامانی که در آن است حجت عقیده دینی قرار داد؟!... به شرحی که گذشت، قرائن و شواهد نشان می‌دهند خطبه حاضر به اندازه یک خیر تاریخی عادی اعتبار ندارد؛ تا چه رسد به خبری که مستند عقیده قرار گیرد.

البته نویسنده خطیب کعبه، در این باب، آسانگیرتر از آن است که بدین باریکی‌ها و تفاوت‌ها در حجیت روایات عنایتی بکند؛ چرا که او در همین کتاب حتی خواب را مستند عقیده قلم داده است!<sup>۱۳۲</sup> نظری به ایستار نخبگان تراز اول تشیع از سلف صالح، نشان می‌دهد آنچه زیانزد عالمان شیعی و ایستار رسمی تشیع بوده، این است که ولادت امیرالمؤمنین علی(ع) در کعبه<sup>۱۳۳</sup> در عداد فضایل و مناقب آن حضرت و از خلعت‌های تشریف‌الهی بر قامت آن مرد خداست.

شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳ ق) در ارشاد درباره امیرمؤمنان علی(ع) می‌نویسد: (ولد بمكة فی البیت الحرام یوم الجمعة الثالث عشر من رجب سنة ثلاثین من عام الفیل، ولم یولد قبله ولا بعده مولود فی بیت الله تعالی سواه، إكراماً من الله تعالی له بذلك، وإجلالاً لمحلّه فی التعظیم).<sup>۱۳۴</sup> سیدمرتضی (۳۵۵ - ۴۳۶ ق) در شرح القصیده المذهبیه پس از یادکرد آن حضرت و مام ارجمندش، فاطمه بنت اسد(علیها السلام) - می‌گوید: (... و روى<sup>۱۳۵</sup> أنّها ولدته(ع) فی الكعبة، ولا نظیر له فی هذه الفضیلة).<sup>۱۳۶</sup>

امین‌الاسلام طبرسی (ف ۵۴۸ ق) در *علام‌السوری* در گزارش ولادت مولای متقیان - علیه السلام - آورده است: (... ، ولم یولد قطاً فی بیت الله تعالی مولود سواه لاقبله ولا بعده، وهذه فضیلة خصه الله تعالی بها إجلالاً لمحلّه ومنزلته وإعلاءً لرتبته).<sup>۱۳۷</sup>

ابن شهر آشوب (ف ۵۸۸ ق) در *مناقب آل ابی طالب* پس از گزارش ولادت امیرمؤمنان علی(ع) در کعبه و پاره‌ای مطالب مرتبط با آن آورده است: (... فالوَلدُ الطاهرُ من النسلِ الطاهرِ وُلدَ فی الموضعِ الطاهرِ؛ فأینَ توجَدُ هذه الكرامةُ لِغیره؟ فأشرفُ البقاعِ الحرمِ، وأشرفُ الحرمِ المسجدِ، وأشرفُ بقاعِ المسجدِ الكعبة، ولم یولدَ فیهِ مَولودٌ سِواه؛ فَالمَولودُ فیهِ یكونُ فی غایةِ الشرفِ؛ فلیسَ المولودُ فی سیدِ الايامِ یومِ الجُمعةِ فی الشهرِ الحرامِ فی البیتِ الحرامِ سِویَ امیرالمؤمنین(ع)).<sup>۱۳۸</sup>

غالب محدثان و متکلمانی که در بیان مناقب و فضایل آن حضرت قلم فرسوده‌اند، به همین نحو ولادت آن بزرگوار را در کعبه یکی از فضایل آن حضرت در شمار آورده‌اند.<sup>۱۳۹</sup>

این نحوه تلقی چهره‌هایی شاخص از سلف صالح و - علی‌الظاهر - ایستار رسمی شیعیان در آن دوران است.<sup>۱۳۰</sup>

اینکه ولادت امیرمؤمنان(ع) را ردای تشریف کعبه و یا علت قبله شدن آن قلم دهند، سخنی است به بدور از ایستار رسمی که گویا پسان‌تر و عمدتاً در لسان تعابیر شاعرانه و احساسی چهره نموده است.

تا آن جا که صاحب این قلم دیده و یافته، گویا مرحوم قاضی نورالله شوشتری که قلم پراخلاص ولی بیش از اندازه احساسی‌اش در این مقولات معروف اهل نظر است، از جدی‌ترین و رسمی‌ترین شخصیت‌هایی است که فی‌الجمله قلمشان تمایلی بدین جانب یافته؛ آن هم در إحقاق‌الحق و در میانه قال و مقال با مخالف عنیدی چون ابن روزبهان. نوشته است: (... الکلام فی تَشَرَّفِ الكعبه بولاته فیها، لافی تَشَرُّفه بولادته فی الكعبه، فإنه(ع) هو الكعبه الحقیقیه لأهل الانتباه وقبله إقبال المُقْبِلین إلی اللّهِ ...).<sup>۱۳۱</sup>

شعر شاعران که ناگفته معلوم است چه‌سان بر مرکب شور و هیجان و احساس برمی‌نشینند. خواجه‌ی کرمانی، سرایشگر متصوف بلندآوازه، گوید:

چو کعبه مولد او گشت از آن سبب شب و روز

کنند خلق جهان سجده در برابر او<sup>۱۳۲</sup>

اهلی شیرازی (۸۵۸ - ۹۴۲ ق) می‌گوید:

کعبه زان شد سجده‌گاه انبیا و اولیاء

کآمد آن جا در وجود آن قبله اصحاب دین<sup>۱۳۳</sup>

لطف الله نیشابوری - آنسان که قاضی نورالله در إحقاق‌الحق آورده است - گوید:

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب

که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب<sup>۱۳۴</sup>

میرزا عباس دامغانی هزارجریبی متخلص به (نشاط) (ف ۱۲۶۲ ق) گوید:

ای زاده تو در میان کعبه

از مادر پاک جان کعبه

ای کعبه شرف گرفته از تو

نه تو شرف از میان کعبه<sup>۱۳۵</sup>

مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی (۱۲۶۶ - ۱۳۲۷ ق) می‌سراید:

خسروی کز شرف مولد او خانه حق

قبله پیر و جوان، سجده‌گه مرد و زن است<sup>۱۳۶</sup>

لعلی تبریزی گوید:

حریم خانه حق محترم ز ذات علی است

وگرنه در گل و سنگ اینقدر نبود شرف<sup>۱۳۷</sup>

اینکه شاعران در مقام سرایشگری گاه به غلو و مبالغه می‌افتند و (گویند آنچه نکند)<sup>۱۳۸</sup> بر احدی پوشیده نیست.

اگر بر شیخ‌الرئیس خراسانی (شیخ علی/ف ح ۱۳۲۰ ق) ملامتی نرفته است که گفته:

در خانه کعبه خانه زاد است

ما را ز طواف، او مراد است<sup>۱۳۹</sup>

از همین باب است؛ نه اینکه به راستی این سخنان به میزان دیانت موزون باشد.

چنین مرزشکنی‌ها در شعر و گویندگی و مداحی‌های روزگاران اخیر کم نبوده است.

قآنی (۱۲۲۳ - ۱۲۸۵ ق) در چکامه‌ای که به مناسبت عیدغدیر ساخته و به مدح محمدشاه و

حاج میرزاآقاسی آمیخته و به طبع در دربار قاجار عرضه داشته است، خطاب به امیرمؤمنان علی(ع) گفته است:

قسم به واجب مطلق که گر تویی ممکن

وجوب را نتوان فرقی کرد از امکان

مقام عالی‌ات این بس که عالی‌ات شب و روز

خدای خواند و منعی ز بیم تو نتوان کرد

وگرش پُرسی برهان که چون علی است خدای؟

خلیل وار در آتش رود که ها بُرهان!<sup>۱۴۰</sup>

چنان که دیده می‌شود در همین سه بیت، سه چهار خبط و خطای مسلم کرده است: یکی، آن که در باب عدم تمییز واجب از ممکن ادعایی نامعقول کرده، دیگر آنکه ادعای نامعقولش را به سوگند مقرون ساخته، سه دیگر آنکه از منع کفرگویی غالیان اظهار عجز کرده و این عجز را از بیم امیرالمؤمنین قلم داده است؛ پندار که - العیاذ بالله - امیرالمؤمنین را حامی غالیان ملحد انگاشته؛ و چهارم آنکه خوارق عاداتی را که از بعض فریق ضاله - از جمله برخی غالیان ملحد - سر می‌زند به چیزی گرفته است.



حتی (تنقیص انبیای عظام و اوصیای کرام (علیهم‌السلام) به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه(ع))<sup>۱۴۱</sup> هم، یکی از آفات مهم منبر در روزگاران اخیر بوده است که مشفقانی چون مرحوم حاج شیخ عباس قمی<sup>۱۴۲</sup> در باب آن به تذکار و تحذیر پرداخته‌اند.

البته از این نامربوط‌تر هم سخن گفته‌اند؛ از سر احساس و بی‌توجه به پیامدهای سوء آن. صغیر اصفهانی (ف ۱۳۴۹ ش) آن‌گاه که ترک ادب عقلی و شرعی کرده و در ترجیع‌بندی که در مدح امیرمؤمنان(ع) ساخته است در بند ترجیع گفته:

در مذهب عارفان آگاه

الله علی، علی است الله<sup>۱۴۳</sup>

و باز ترجیع‌بند دیگری پرداخته که بند ترجیعش این است:

که بنای وجود را بانی

نیست غیر از علی عمرانی<sup>۱۴۴</sup>

بی‌شک سخنی از سر احساس شاعرانه پرداخته، بی‌آنکه قصد کفرگویی یا الحاد داشته باشد.

میرزا یحیی مدرس بیدآبادی (ف ۱۳۴۹ ق) هم وقتی گفته است:

چون از شب معراج نمایند حدیث

واندر همه جا یار و مددکار و مغیث

گویند خدا بود و نبی بود و علی

این هر سه علی بود رها کن تثلیث<sup>۱۴۵</sup>

آنچه او را بدین راه دور برده است، بی‌یقین چیزی جز غلیان احساسات و چیرگی عواطف نبوده است.

با تأسف نمونه‌های سخن‌غالیانه و ترک ادب شرعی در کلمات احساسی و شاعرانه متأخران کم نیست و گمان نمی‌کنم بیش از این به اکتاف شواهد و قرائن حاجتی باشد تا نشان دهیم حال و هوای شعر و مدح در این سده‌های سپسین چگونه بوده و در مقام هیجان و غلیان احساس چه سخنانی گفته و چه مرزهایی نادیده گرفته شده است و چنین سخنانی در ترازوی تحقیق چه وزنی دارد. توجه بدین نکته ضرور است که:

اگر گفته می‌شود: در نگاه مدرّسی شیعه، ولادت حضرت علی(ع) در کعبه، از فضایل آن حضرت بوده است، نه بالعکس، لزوماً بدین معنا نیست که کعبه از امیرالمؤمنین(ع) اَجَل و اَشْرَف است. ما نیز می‌دانیم که در بعضی مآثورات حرمت مؤمن از حرمت کعبه بیشتر دانسته شده است،<sup>۱۴۶</sup> و علی

مرتضی(ع) رأس و رئیس و امیرمؤمنان است. سخن در این است که این ولادت برای امیرمؤمنان یک منقبت و فضیلت به شمار می‌رود.

بی شک خود وجود مقدس مولای متقیان علی(ع) بس گرامی‌تر از کارهایی چون عطای طعام به مسکین و یتیم و اسیر، یا کشتن عمروبن عبُدود، یا برکندن در خیبر و فتح آن محسوب می‌شود، ولی این فضیلت سبب نمی‌گردد که اینها در عداد مناقب و فضایل آن حضرت در شمار نیاید.

پس غریب نیست اگر باوجود اذعان به برتری این مخلوق برگزیده ولادت در آن خانه محترم را از فضایل او قلم دهیم.

وانگهی اگر ولادت شخصیت مقدسی چون علی مرتضی(ع) را در شمار رخدادهای فرخنده کعبه در شمار آوریم وبالطبع و بالتبع از فضایل کعبه نیز محسوب داریم - و این البته به تقریر فعلی، جای استبعاد نیست - سخن ما غیر از سخن کسی خواهد بود که: اولاً، علت قداست کعبه را همین ولادت می‌داند و از کنار پیشینه قداست‌بار این خانه ارجمند که در قرآن کریم و دیگر اسناد اسلامی مورد تصریح قرار گرفته است، به آسانی گذر می‌کند! ثانیاً، ولادت آن حضرت را علت قبله شدن کعبه می‌شمارد.

بر صاحب‌نظران پوشیده نیست که گفتگو از علل شرایع، خاصه در احکام عبادی، بحثی به غایت بغرنج و اغلب دور از دسترس دانشوران است. تبیین علت قبله شدن کعبه شریعت مصطفوی نیز از این جمله است و بدان آسانی که بعضی پنداشته‌اند نیست.

به هر روی، کسانی که ولادت خجسته امیرمؤمنان علی(ع) را سبب قبله شدن کعبه (در تشریحی که سال‌ها بعد و به هنگام تغییر قبله مسلمانان صورت گرفت)، می‌گویند، باید بر این سخن خود دلیلی استوار ارائه کنند.

نه سخنان احساسی و حماسی، و نه روایت ناستواری چون خطبه ادعایی کتاب خطیب کعبه، یارای اثبات چنین معنای مهمی را ندارند؛ و معتقد ساختن آنها جایز نیست.<sup>۱۴۷</sup>

### دفع دَخْلِ مَقْدَرٍ

نویسنده خطیب کعبه در پیشگفتار دوم خود بر کتاب دفع دخل مقدر کرده است و به تعبیر عوام: (دست پیش گرفته تا پس نیفتد!) پیشاپیش راه منکران ادعای خویش را بسته و نوشته است: (... انسان به حکم عقل و شرع حق ندارد مطلبی را که نمی‌فهمد و یا به سند آن دسترسی ندارد، رد کند، بلکه باید آن را واگذارد. گاهی دیده می‌شود بعضی افراد که مختصر درسی خوانده‌اند چنان به غرور علمی مبتلا شده‌اند که خود را أعلم العلماء و أعظم العظماء و أفضه الفقهاء می‌دانند و هیچ کس جز

خودشان را قبول ندارند و به احدی هم اقتدا نمی‌کنند. حربه آنان فقط انکار است و بس، و هیچ دلیل منطقی و متقن که اساس و پایه علمی و دینی داشته باشد در اختیار ندارند؛ به این‌گونه افراد نباید اعتنا کرد تا گذر زمان شاید آنها را از خواب غفلت و جهالت بیدار کند.<sup>۱۴۸</sup>

می‌نویسم:

متنی که ایشان در دسترس نهاده و به شرح و نشر و ترویج آن همت گماشته‌اند، ناستوارتر و مضطرب‌تر از آن است که لازم آید آدمی برای نقد و طرد آن به چنان (غُرور)ها مبتلا باشد و بنابر نوشته ایشان بر طبل اعلیت بکوبد!

بسنده است در کلام، عالمانی چون شیخ مفید، و درایة‌الحدیث، دانشورانی چون علامه شعرانی، و در صرف و نحو و بیان و معانی، همین هنجارهای متداول و متفق علیه اهل علم را مقتدای خویش سازد و مدعیات غریب مدعیان را بر سنجه‌های روشنگر مخزون در منابع و مصادر عرضه دارد، تا واقع حال را کشف نماید.

نه ادعای متن شناسی‌های آنچنانی در کار است و نه رازدانی‌های مزعوم.

بیوسیده‌تر آن است که نویسنده خطیب کعبه به جای اینگونه خط و نشان کشیدن برای منتقدان و مخالفان مدعای خود (و پیش‌بینی) کم سواد<sup>۱۴۹</sup> و اعوجاجات اخلاقی ایشان! کار خود را جدی تر بگیرد تا - گذشته از باور داشتنش به چنان خطبه ادعایی سست و رکیک - در بازخوانی متن شناخته و آنچه در باب معارف دینی می‌گوید، سنجیده‌تر نظر کند، برای مثال در بازخوانی گفتاورد بحارالانوار از غیبت شیخ طوسی،<sup>۱۵۰</sup> در معرفی (کامل بن ابراهیم) ننویسد: (... از مفوضه و مقصره بود!)<sup>۱۵۱</sup> و در توضیح مصطلح (مقصره) نیز به خطا نرود؛<sup>۱۵۲</sup> دست کدام بداند (مفوضه) و (مقصره) در فرهنگ و تراث امامیه بر دو گروه مخالف و متضاد فکری اطلاق می‌گردد و ادعای اینکه فلان کس هم از مفوضه باشد، هم از مقصره، مثل آن است که بگوییم: فلان کس هم صوفی است و هم ناصوفی! بلکه بگوییم: هم شیعی است و هم سنی!

یا: بدانند (هرقلیة) در سخن عبدالرحمن بن ابی بکر، با (پیروان فلسفه هرقل فیلسوف یونانی ...) که وی در پاورقی کتابش توضیح داده است<sup>۱۵۳</sup> مربوط نیست، بلکه (هرقل) در اینجا نامی است که بر پادشاه روم اطلاق می‌شده،<sup>۱۵۴</sup> و مقصود عبدالرحمن، اشارت است به سنت ملوک و پادشاهان که از برای اولاد خود بیعت می‌گرفته‌اند<sup>۱۵۵</sup> و در واقع تَبَدُّلِ خِلاَفَتِ بَهِ مَلُوكِيَّتِ است (همان چیزی که معاویه بدان نامبردار شد).

بگذریم... غرض آن نیست که پایه و مایه آگاهی و ویژه‌دانی شارح خطبه ادعایی را بررسییم. مقصود از این مثال‌ها، تنها هشدار دادن آن بود که نه فقط نویسنده خطیب کعبه، که همه ما، کارهایی کردنی‌تر از (خط و نشان کشیدن)های کذایی داریم.

### پیش از انجام

کتاب خطیب کعبه، نمونه‌ای است از آسانگیری و سهل‌انگاری در مواجهه با اخبار و آثار و تاریخ و متون، و تجدید حیات شیوه‌ای که در تاریخ مدرسی معارف اسلامی (فُصَّاص) و (حشوِیه) را بدان باز می‌شناخته‌ایم؛ و اکنون متأسفانه با عناوین و القاب علمی و مذهبی همراه و ترویج می‌گردد.<sup>۱۵۶</sup> دشواری کار اینجاست که نویسنده کتاب خطیب کعبه و دو تقریظ‌نویس کتاب وی دیگر کسانی که چون ایشان می‌اندیشند، کار اعتماد بر اخبار و آثار و مرویات را آسان گرفته‌اند و گویی نمی‌داند حتی اخبار و مرویاتی که در مآخذ معتبر و به اسناد متعدد دستیاب می‌گردد و مورد اعتماد برخی از عالمان و فاضلان نیز بوده است بدین آسانی که ایشان می‌پندارند از صافی حدیث شناسی ناقدان حدیث نمی‌گذرد؛ تا چه رسد به متنی بی پای و سر، از مآخذی مجهول، با نشانه‌های آشکار کذب و وضع.

این مقال را گنجایی فرانمودن آن نیست که بسیاری از مرویات مسطور در حدیثنامه‌های چهارگانه شیعی (الکتب الاربعه) و برخی از دیگر نازمیه‌های میراث حدیثی و روایی را نیز با این خاطر جمعی که نویسنده مزبور و هم‌خرقگانشان می‌پندارند نمی‌توان مستند قرار داد.

یک مثال روشن در این زمینه اخبار دالالتگر بر عدم نقصان ماه رمضان است که معتمد بعض بزرگان ما چون شیخ صدوق نیز بوده است، لیک قرن‌هاست اعظام فقهای شیعه بدان‌ها تکیه نکرده، برخلاف این اخبار فتوا می‌دهند.

علامه آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی - طاب ثراه - می‌نویسد: (در اخبار بسیار در تهنید و استبصار و کافی آمده که ماه رمضان همیشه سی روز است و هرگز بیست و نه روز نمی‌شود؛ و شیخ صدوق موافق آن فتوا داده و می‌گوید: باید از مخالفان این عقیده تقیه کرد؛ همچنان که از سنیان تقیه می‌کنیم.

و این بنده این روایت را به پانزده سند مختلف شمرده‌ام و روایتی با این همه اسناد البته کذب است؛ و موافق مذهب اهل سنت هم نیست تا حمل بر تقیه شود).<sup>۱۵۷</sup>

اگر دقت و دانش و سختکوشی و بینش امثال شعرانی را در کار تحقیق نداریم - که نداریم! - دست کم باید به قدر همت خود از مآثر و آثار آن بزرگواران درس بیاموزیم و مورچه‌وار توشه برگیریم و طریق احتیاط بیماییم.

نتیجه اعتماد سهل‌انگارانه بر منقولات، و عدم التزام به مبانی علمی، و کم‌بهرگی از نقادی محدثانه و متکلمانه، مدعیاتی می‌شود نظیر مدعیان کانونی کتاب خطیب کعبه.

نام این شیوه نگرش و نگارش، هرچه باشد، (إحیاء أمر آل محمد(ع) و (ترویج آثار) ایشان<sup>۱۵۸</sup> نیست، بلکه چیزی است که خورند همان که سعدی گفت: (گر تو قرآن برین نَمَط خوانی...).

### پی نوشت‌ها

۱. تفسیر السُّلمی؛ السُّلمی (ف: ۴۱۲ هـ ق)؛ ط ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۱ هـ ق، ۲/۲۶۲. در واقع این بیت دگرخوانی است از شعر أَبوتَمَام (حبیب بن جاسم بن أوس الطائی/ف: ۲۳۱ هـ ق)، در سوکسُروده‌اش از برای غالب بن سعدی به آغاز (هُوَ الذَّهْرُ لَا یُشَوِّی وَهَنَّ المَصَائِبُ وَأُکْثَرَ أَمَالِ الرَّجَالِ کَوَادِبُ) (ر. ک: شرح دیوان ابی تمام؛ ضَبَطَ معانیهِ وَشُرُوخَهُ وَأُکْمَلَهَا: ایلیا الحاوی؛ ط ۱، بیروت: دارالکتب اللبنائی، ۱۹۸۱ م، صص ۶۴۳ - ۶۴۴). حاصل معنای بیت قریب بدین مضمون است که: (هان! راستی که همه روزها چندان شگفت‌اند که دیگر در میانشان هیچ شگفت نمانده است!) آری! گاه توالی و تواتر شگفتی‌ها موجب چُنین حالاتی است و کار را بدانجا می‌رساند که زبان آدمی بدین لَت از بیت ابن هانی گویا می‌گردد که: (فَعَجِبْتُ حَتَّى کِدْتُ لَا أَتَعَجَّبُ!) (چندان در شگفتم که نزدیک است هیچ در شگفت نباشم!) (بحار/الانوار، ۴۹۱/۲۹).

۲. این کتاب بنا بر آگاهی‌های مندرج در صفحه عنوان و صفحه شناسنامه - به سال ۱۳۸۱ هـ ش از سوی مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر و در شهریور ۱۳۸۶ با (ویراستاری مجدد) از سوی نشر آینه زمان منتشر شده است. دسترس و ارجاع ما به همین چاپ اخیر الذکر کتاب است.

۳. از بدایع افعال پدیدآورنده کتاب آن است که بر روی جلد، این کتاب را (مورد تقدیر مسابقه بزرگ عباس باب الحوائج علیه السلام) معرفی کرده است و در صفحه ۹ تصویر (تقدیرنامه) مورد نظر خویش را که نشان (صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران) و امضای (مدیر کل روابط عمومی سازمان صدا و سیما) را داراست به چاپ رسانیده. خواننده محترم با مطالعه متن (تقدیرنامه) متوجه می‌شود که آنچه مورد تقدیر قرار گرفته نه متن و محتوای کتاب، بلکه (ارسال) آن است. عبارت تقدیر از این قرار است: (به شکرانه ارسال اثر، این لوح تقدیر به شما اهدا می‌شود)؛ به عبارت دیگر تنها از اینکه مؤلف کتابش را در مسابقه شرکت داده، تشکر و تقدیر کرده‌اند، و خود اثر حائز مقامی نشده است!

۴. آن سان که خوانندگان ارجمند، خود ملاحظه خواهند فرمود، ما تنها به مدّعی کانونی و کانون مدعی کتاب خطیب کعبه خواهیم پرداخت نقد تفصیلی محتوای کتاب خود موضوع دیگری است که صاحب این قلم را نه همّت آن هست و نه رَغَبَتِ آن.

۵. خطیب کعبه؛ ص ۲۸.

۶. همان.

۷. کذا فی الأصل!

۸. کذا فی الأصل!

۹. کذا فی الأصل.

۱۰. خطیب کعبه؛ ص ۲. نیز ر. ک: همان، ص ۲۱ و ۳۹.

۱۱. همان، صص ۲۷ و ۳۹.

۱۲. همان، ص ۳۹.

۱۳. همان، ص ۱۴ و ۳۹.

۱۴. نگر: همان، ص ۲۷.

۱۵. نگر: همان، ص ۱۲.

۱۶. گفتنی است از غایت اهمیتی که برای این خطبه قائل شده‌اند، نه تنها متن آن را با ترجمه و شرح میسوطی همراه ساخته‌اند، آن را به نظم نیز ترجمه و گزارش کرده‌اند! برای مطالعه ترجمه منظوم آن، ر. ک: خطیب کعبه، صص ۵۰ - ۵۳.

۱۷. نمونه را، در کتاب سقّای معرفت: سیمای حضرت ابوالفضل - سلام الله علیه در حدیث و تاریخ؛ نوشته آقای باقر فخّار طالخونچه ای (چ: ۱، اصفهان: اقیانوس معرفت، ۱۳۸۷ هـ ش)، چند بار (ص ۳۷۳ و ۳۷۹ و ۴۷۳) از رهگذر کتاب خطیب کعبه - بدین از بازبردهای نویسنده سقّای معرفت پیداست که وی در سقّای معرفت جلد ۲ هم - که علی‌الظاهر سقّای معرفت کنونی را باید تحریری تازه از همان دو جلد قلم داد (سنج: همان، ص ۲۲ و ۴۹۷) - (شاید: به تفصیل تر) بدین خطبه پرداخته است.

۱۸. ر. ک: ص ۴۶ و ۴۸.

۱۹. اعراب چُنین است در: کتاب خطیب کعبه، ص ۴۶، و همین اعراب تکرار هم شده است در: همان، ص ۱۵۱.

۲۰. همان، صص ۴۷ و ۴۹.

۲۱. آقای مهدی پور در برابر (حاجی) سه علامت تعجب گذاشته‌اند که چرایی آن دانسته نشد. آیا به نظر

ایشان، (حاجی) بودن حج گزاران سال ۶۰ ق، به واسطه توطئه‌های یزید و ... ، مورد مناقشه است؟

۲۲. خطیب کعبه، ص ۲۱.

۲۳. همان، ص ۲۴.

۲۴. همان، ص ۸۹.

۲۵. نیز سنخ: معجم/أمهات الافعال - معانیها وأوجه استعمالها؛ احمد عبدالوهاب بکیر، ط ۱، بیروت: دارالغرب الاسلامی، ۱۹۹۷ م، ۷۲۳/۲.

۲۶. ر. ک: جامع الدروس العربیة؛ مصطفی الغلابینی؛ [افست: ] قم: دفتر نشر نوید اسلام، ج: ۱، ۱۳۷۹ هـ ش، ۶۵/۲.

۲۷. در تعابیری مانند (قومٌ لا یَعْلِقُونَ)، (قومٌ مُسْرِفُونَ)، (قومٌ لا یَفْقَهُونَ)، (قومٌ مَسْحُورُونَ)، (لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ)، (قومٌ ظَلَمُوا)، (إِلَى قَوْمٍ بَیْنَكُمْ وَبَیْنَهُمْ مِثَاقٌ)، (القَوْمِ الظَّالِمِینَ)، (القَوْمِ الْکَافِرِینَ)، (قَوْمًا جَبَّارِینَ)، ... نمونه‌ها بسیار است؛ ولی بیابید در این نمونه، از جهات مختلف، درنگ کنیم: (وقال الرسولُ یاربَّ إِنِّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا).

۲۸. برای کاربردهای (قوم) در نهج/البلاغه بارها و بارها معامله جمع با آن در آن متن متین: ر. ک: المعجم المفهرس لألفاظ نهج/البلاغه؛ محمد دشتی و سید کاظم محمدی؛ ج: ۱، قم: مشهور، ۱۳۸۰ ش، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

۲۹. کذا فی الأصل بالتشدید.

۳۰. (السلیل: الولد، سُمِّی سلیلاً لِأَنَّهُ خُلِقَ مِنَ السَّلَالَةِ) (لسان العرب؛ ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور الافریقی المصری، بیروت: دار صادر، [بی تا]، ۳۳۹/۱۱).

۳۱. کذا فی الأصل.

۳۲. در نمونه‌های متعددی چون (إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا) ...

باری، از میان همه نمونه‌ها بیابید در این نمونه، از جهات مختلف، درنگ کنیم که سخت به کار روزگار ما می‌آید: (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) (بقره / ۱۵۹).

۳۳. نمونه را، از سنائی غزنوی در نکوهش معاویه بن ابی سفیان منقول است:

|                                    |   |
|------------------------------------|---|
| داستانِ پسرِ هند مگر نشنیدی        | که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید          |
| او بناحق حق داماد پیمبر بستد       | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید                 |
| پدر او لب و دندان پیمبر بشکست      | مادر او جگر عم پیمبر بمکید                  |
| بر چنین قوم تو لعنت کنی؟ شرمت باد! | لَعَنَ اللَّهُ يَزِيدًا وَعَلَى آلِ يَزِيدِ |

(الأربعون حديثاً في إثبات امامة أمير المؤمنين(ع)؛ سليمان بن عبدالله الماحوزي البحراني؛ تحقيق السيد مهدي الرجائي؛ ط ۱، قم: ۱۴۱۷ هـ ق، ص ۱۰۳؛ و: الكنى والألقاب؛ الشيخ عباس القمي؛ طهران: مكتبة الصدر، ۲۰۴/۱ با ضبط (دو دندان) به جای (لب و دندان) و تقدیم و تأخیر بیت‌های سوم و دوم؛ و: شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور؛ حاج میرزا ابوالفضل طهرانی؛ تحقیق سیدعلی موحد ابطحی؛ ج ۳، ۱۴۰۹ هـ ق، ۲/۲۱۶ - با تقدیم و تأخیر

پیش گفته ۱: و معجم رجال الحديث وتفصيل طبقات الرواة؛ السيد ابوالقاسم الموسوی الخوئی؛ ط ۵، ۱۴۱۳ ق، ۲۱۶/۱۹، با تقدیم و تأخیر پیش گفته، و نادرستی مطبعی).

یادآوری: در دیوان سنایی ویراسته شادروان استاد مدرس رضوی، مصراع واپسین که مورد استشهاد ماست، (لعنة الله یزیدا وعلی حب یزید) ضبط گردیده ر. ک: دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی؛ به سعی و اهتمام محمدتقی مدرس رضوی؛ ج ۶، تهران: سنائی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۷۲. که ناگفته پیداست توجیه نحوی دیگری خواهد داشت.

۳۴. حافظا.

۳۵. زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی فقیه فیلسوفان و فیلسوف فقیهان حکیم بزرگ و عارف توانا مرحوم آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳ ش، صص ۲۹۸ - ۲۹۹؛ به اصلاح یک نادرستی چاپی.

این متن را در ویراستی دیگر از رساله یاد شده ر. ک در: فرزانه نائسانخته: یادنامه علامه میرزا ابوالحسن شعرانی (قدس سره)، تهیه و نشر: مؤسسه بوستان کتاب قم، ج ۱، قم، ۱۳۸۲ ش، صص ۴۲۲ - ۴۲۳.

۳۶. شرح اصول الکافی؛ محمدصالح المازندرانی (ف: ۱۰۸۱ هـ ق)؛ تحقیق السید علی عاشور؛ ط: ۱، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۲۱ ق، ج ۱۲، ص ۳۲۰، هامش (پی نوشت علامه شعرانی).

۳۷. الکافی؛ ط. غفاری؛ ج ۸، صص ۲۳۴ - ۲۳۵، ح ۳۱۳.

۳۸. در ترجمه عبارت (اولی لک) موافق نظر علامه مولانا محمدباقر مجلسی (ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۸) و مولانا محمدصالح مازندرانی (نگر: شرح اصول الکافی؛ ج ۱۲، ص ۳۲۰) عمل شد. در دو ترجمه روضه کافی نیز که دیدیم (ر. ک: ترجمه و شرح روضه کافی؛ آیت الله محمدباقر کمرهای؛ ج ۳، تهران: اسلامیه، ۱۳۸۲ ش، ج ۲، ص ۶۴ و بهشت کافی؛ حمیدرضا آژیر؛ ج ۱، قم سرور، ۱۳۸۱ ش، ص ۲۷۹)، همان برداشت مرحوم علامه مجلسی ملاک قرار گرفته است.

باری به پندار این طالب علم، برخلاف نظر علامه مجلسی، همان معنای نفرین و تهدیدآمیز (اولی بک) در این مقام ناسازگار نخواهد بود؛ زیرا در عرف عرب برخی از عبارات نفرین و تهدید در مقام اظهار تعجب به کار می‌رود و چنین اظهار تعجب زشت گویانه ای از لسان خبیث گجسته‌ای که دشمن اهل بیت است، ناپیوسیده نیست.

۳۹. شرح اصول الکافی مازندرانی، همان (با اصلاح (بتواتر) به (لتواتر)) در ادامه مرحوم شعرانی به مطالب دیگری در باب همین روایت پرداخته که فعلاً تفصیل آن بیرون از جای سخن ماست.

۴۰. علامه شعرانی (قدس سره) در [دمع السجوم] ترجمه کتاب نَفَس المهموم (قم: هجرت، ج ۱، ۱۳۸۱ ش، ص ۵۰۷) نیز به همین قاعده که در نقد حدیث پیش گفته اجرا کرده است، اشارت فرموده است.

برای تفصیل بیشتر و برخی بحث‌های ریشه‌ای تر درباره این قاعده ر. ک: نهاییه الوصول الی علم الاصول؛

العلامة الحلی؛ جمال الدین أبومنصور الحسن اشرف، جعفر السبحانی؛ ط ۱، قم: مؤسسه الامام الصادق (ع)، ۱۴۲۷



ق، ج ۳، صص ۳۴۶ - ۳۴۹ و *الرعاية لحال البداية في علم الدراية* ... ؛ الشهيد الثاني؛ زين الدين بن علي العاملي؛ تحقيق مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، ط ۱، قم: بوستان کتاب، ۱۴۲۳ ق/ ۱۳۸۱ ش، ص ۵۹.

آنچه مسلم است، جریان این قاعده در امور تاریخی مشهود و علنی از دست آنچه محل گفتگوی ماست (اجمال خبر سخنرانی بر بام کعبه در آن حال و روز و ... )، علی‌الظاهر جای تردید نیست، والعم عندالله - تبارک و تعالی.

۴۱. *خاتمه مستدرک الوسائل؛ تحقیق و نشر: مؤسسه آل‌البيت(ع)*، لاحیاء التراث، ط: ۱، قم، ۱۴۱۶ ق، ج ۵، ص ۱۹۸.

۴۲. باتوجه به قاعده‌ای که یاد شد، اخبار آحادی نظیر:

\* خبری که می‌گوید: ام فروه انصاری به دعای امیرالمؤمنین(ع) پس از خاکسپاری زنده شد و از قبر به درآمد و به نزد همسرش بازگشت، و پس از آن واقعه صاحب دو فرزند نیز شد و تا شش ماه پس از شهادت آن حضرت در قید حیات بود (ر. ک: *مدینه المعجز: مدینه معجز الائمة الاثنی عشر ودلائل الحجج علی البشر؛ السید هاشم البحرانی؛ تحقیق عزت الله المولائی الهمدانی؛ ط ۱، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳. به نقل از: ثاقب المناقب).*

\* خبری که می‌گوید: امیرالمؤمنین(ع) در گورستان به قبری اشارت کرد و به اذن الهی مرده درون قبر را که عمرو بن دینار همدانی بود و در واقعه انبار به دست یاران معاویه به قتل رسیده بود؛ زنده فرمود و به نزد همسر و فرزندان فرستاد و او را فرمود که: علی بن ابی طالب مرا به فرمان خدای متعال زنده ساخته و به اذن خداوند به سوی شما بازگردانیده است (ر. ک: همان، ج ۱، ص ۲۴۳. به نقل از: *ثاقب المناقب).*

\* خبری که می‌گوید: امیرالمؤمنین(ع) مدرکه بن حنظله را که گوش تا گوش سرش را بریده بودند، پس از مدت مدیدی که از مرگ او گذشته بود، برای فیصله دادن به اختلافی که بر سر کیستی قاتل وی پدید آمده بود، به اذن خداوند زنده گردانید و همه کوفیان از خرد و کلان شاهد این زنده گردانیدن مقتول بودند (ر. ک: همان، ج ۱، صص ۲۴۷ - ۲۵۲. به نقل از: *عیون المعجزات).*

\* خبری که می‌گوید: امیرالمؤمنین(ع) مردی از شیعیان را که صفوان بن اکحل نام داشت و به عملی بسیار شنیع آلوده بود، به خواست خودش و در برابر چشم کوفیان اذن داد تا خود را در میان هزار پشته هیمه بسوزاند؛ و مرد هرچند پشته‌ها را برافروخت، آن آتش و دود هیچ گزندی به وی و به جامه کتان سپیدی که پوشیده بود نرسانید و ثابت شد که آتش به شیعیان گزندی نمی‌رساند (ر. ک: همان، ج ۱، صص ۲۵۸ - ۲۶۰. به نقل از: *عیون المعجزات).*

آری، اینگونه اخبار، با صرف‌نظر از دیگر نقاط ضعفشان، تنها از همین روی که بناگزر می‌باید یه شهرت، بلکه تواتر رسیده‌اند، و رسیده‌اند، مردود خواهند بود.

دو واقعه بدین شگفتی که پیش چشم توده اهل کوفه رخ داده باشد، و زیستن و به میان جامعه بازگشتن مرد و زنی که مرده و حتی مدتی در گورستان مدفون بوده‌اند، بی‌شک مستلزم آن است که روایان مختلف خبر آن را بازگویند، نه آنکه در گوشه فلان کتاب مهجور یا بهمان تألیف مجهول مسطور افتاده باشد و ... .

ناگفته نگذاریم که: ضرور است کتاب‌هایی نظیر مدینه المعاجز - که ای بسا مورد سوء استفاده سوجدیان و سوداگران و بدفهمی ساده لوحان و ناکاردانان واقع می‌شوند - با نگرشی نقادانه و با چنین ابزارها و قواعد انتقادی ارزیابی حدیث - که نمونه آن گذشت - مورد بازخوانی و تحشیه قرار گیرند.

برخی از ساده‌لوحان می‌پندارند همین که جواز صدور کرامات از اولیای الهی در مذهب شیعه به ثبوت رسیده، و جمیع این امر نیز ممکناتی است که در حیطه قدرت بی‌انتهای خداوندی است، بسنده است تا وقوع چنین کراماتی را باور داریم: حال آنکه دو مقدمه پیش گفته در نهایت امکان وقوع و صدور این کرامات را ثابت می‌کند، ولی اینکه برآستی همین کرامت‌ها از امیرمؤمنان علی(ع) که ولی خدا و صاحب کرامت است سرزده است یا نه، در گرو اثبات صدق این اخبار است؛ که چنان که گفتیم - نشانه کذب بر جبینشان هویداست.

۴۳. خطیب کعبه؛ ص ۲۱.

۴۴. از یاد نبرمی که مؤلف خطیب کعبه و آقای مهدی‌پور نیز هیچ‌یک کتاب ادعایی آن مرد هندی را ندیده‌اند.

۴۵. بر حسب قاعده‌ای که پیش از این بدان اشارت رفت.

۴۶. در مأخذ (ساده) (بدون ((ال)).

۴۷. همان، صص ۲۷.

۴۸. همان، ص ۲۷ و ۲۸.

۴۹. همان، ص ۲۷.

۵۰. همان. جا

۵۱. الاربعین الحسینیة آیت الله حاج میرزا محمد اشراقی (معروف به ارباب)؛ ج ۲، تهران: اسوه، ۱۳۷۹ش،

ص ۱۴ و منتهی الامال؛ حاج شیخ عباس قمی؛ تحقیق ناصر باقری بیدهندی؛ ج ۱، قم: دلیل، ۱۳۷۹ ش، ج ۲، ص ۱۰۷۸. در گفتاورد پذیرفتارانه از الاربعین الحسینیة، با تفاوت جزئی در ضبط.

۵۲. در نقد المنتخب طریحی، از جمله ر. ک: الاربعین الحسینیة؛ اشراقی؛ ص ۱۳۷، ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۳۹؛ و:

کتاب‌شناسی تاریخی امام حسین(ع)؛ محمد اسفندیاری؛ ج ۱، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ ش، ص ۹۷ و ۹۸.

۵۳. ر. ک: الفردوس الاعلی؛ الشیخ محمدالحسین آل کاشف الغطاء و علیه تعلیقات؛ به قلم السید محمدعلی

القاضی الطباطبائی؛ ط ۱، قم: دار انوار الهدای، ۱۴۲۶ ق، ج ۱، ص ۹۰.

۵۴. مرحوم کاشف الغطاء به درست میان (اعتبار تاریخی) و (اعتبار منظور در اخباری که احکام شرعی از آنها استنباط می‌شود) فرق می‌گذارد. این خود بحثی است که جای دیگری به آن پرداخته‌ایم. ر. ک: حکایت/خگر الماس ریزه‌ها؛ تدوین و تثبیت گزارش شهادت سبط اکبر حضرت امام حسین مجتبی(ع)، جویا چهاربخش، ج ۱، قم: دلیل ما، ۱۳۸۴ ش، صص ۸۵ - ۹۲.

۵۵. جنۃ المأوی؛ الشیخ محمدالحسین آل کاشف الغطاء؛ جمعه و رتبه وعلق علیه: السید محمدعلی القاضی الطباطبائی؛ ط ۱، تبریز: مکتبه حقیقت، ۱۳۸۰ ق، ص ۲۱۹ و ۲۲۰؛ همان، ط ۲، قم: دارانوار الهدی، ۱۴۲۶ ق، ج ۱، ص ۲۲۳.

۵۶. علامه شهید آیت الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبائی - طاب ثراه - نیز که جنۃ المأوی به اهتمام و تحقیق و تعلیق او انتشار یافته است، با همه خضوع و دلبستگی چشمگیری که نسبت به استاد گرامی اش مرحوم کاشف الغطاء دارد، در تعلیق بر کلام آن فقید دانش و دین، ضمن معرفی طریحی و الممتخب او، به صراحت می نویسد: ... ولا يمكن الركون الى بعض متفرداته، (همان، ط. دار انوار الهدی، ص ۲۲۳، هامش).

۵۷. کمال اینکه شاگرد مفضل او، علامه شهید آیت الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبائی، از جمله در تعلیق بر همین جنۃ المأوی (ط. دار انوار الهدی، ص ۲۲۳، هامش) لهوف را (در نهایت اعتبار و اعتماد) قلم می دهد.

ر. ک: تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء(ع)؛ آیت الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبائی؛ ج ۳، قم، بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیت الله قاضی طباطبائی، ۱۳۶۸ ش، ص ۷ به بعد.

۵۸. برای نگاهی ناقدان به درونمایه لهوف (ملهوف)، از جمله ر. ک: عاشوراپژوهی: پژوهشی درباره هدف امام حسین(ع)؛ محمد اسفندیاری؛ ج ۱، قم: صحیفه خرد، ۱۳۸۷ ش، صص ۴۳ - ۴۵.

۵۹. این خلط بسیار شایع، زمینه ساز مسامحات فراوانی در ارزیابی اقوال و منابع ترائی ما در عرصه علوم نقلی شده است. برای نمونه جلال قدر و عظمت شخصیت و زهد و پرهیز و پروا و پارسایی و سختکوشی همین سید بزرگوار و دانشور وارسته عالی مقدار، سیدرضی الدین علی بن طاوس(رض) و غنای آثار و کثرت تتبع و امانت او در نقل و تدوین، سبب این امر گردیده است؛ برای مثال مرحوم قاضی طباطبائی شهید(قده) (تصانیف پرشمار) وی را (در غایت اتقان و ضبط) بخواند (ر. ک: جنۃ المأوی؛ همان، ط، دار انوار الهدی، ص ۲۲۳، هامش)؛ حال آنکه علی-

الظاهر چنین نیست و علی رغم گرانبایگی و بلندپایگی میراث مکتوب ابن طاوس که به هیچ روی جای تردید نیست، چنین حسن ظن و داوری نیز در جانب افراط بوده، در ارزیابی مقام تحدیث و تحقیق ابن طاوس روی در غلو و مبالغه گویی داشته باشد. گذشته از قال و مقال هایی که درباره لهوف (ملهوف) ابن طاوس، دست کم از روزگار محدث نوری تاکنون، در میان بوده است (از جمله، ر. ک: پی نوشت پیشین)، در بعضی دیگر آثار ابن طاوس نیز ملاحظاتی هست که داوری آیت الله قاضی طباطبائی شهید - اعلی الله مقامه - را زیر سوال می برد. برای نمونه در کتاب کرآمد و بی بدیل فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ابن طاوس (قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۳ ش، ص ۵۷)، نویسنده بزرگوار روایتی از ابن بابویه نقل می کند بدین سند: (حدثنی محمد بن علی بن ماجلیوبه - رضی الله عنه - قال: حدثنی محمد بن أبی القاسم، عن محمد بن علی القرشی، عن نصر بن مزاحم المنقری، عن عمر بن سعد، عن یوسف بن یزید، عن مینا عن وجزین الاحمر قال). ابن طاوس(رض) درباره این روایت همانجا از جمله فرموده است: (فی هذا الحدیث عدۃ رجال لا یعمل علماً اهل البیت علی روایتهم و یمنع من یحوّز العمل بأخبار الأحاد من العمل بأخبارهم و شهداتهم؛ منهم عمر بن سعد بن سعد [کذا؛ و در گفتاورده بحار/ الانوار، ج ۵۵، ص

۲۶۵- عمر به سعد[ بن ابی وقاص قاتل الحسین - صلوات الله عليه - فان/ اخباره و رواياته مهجورَةٌ ولا يلتفت عارفٌ بحاله الى ما يرويه أو يسند اليه... ) (همان).

ابن طاوس عمر بن سعد مذکور در سند را همان پسر شقی سعد بن ابی وقاص پنداشته است؛ ولی این عمر بن سعد ربطی به آن شقی ندارد. روایت نصر بن مزاحم از (عمر بن سعد) در منابع روایی کم نیست (ر. ک: بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۵۳ و ج ۳۴، ص ۴۷ و ۴۸، ج ۴۵، ص ۲۳۸).

این عمر بن سعد، (عمر بن سعد بن ابی الصید اُسدی) است که در همان آغاز وقعه صفین نصر بن مزاحم منقری (تحقیق عبدالسلام محمدهارون، ط ۲، ۱۳۸۲ ق، ص ۳) نیز نام وی هست و نزد رجالیان عامه به سبب گرایش‌های شیعیانه اش متهم است؛ درباره وی، از جمله ر. ک: مستدرکات علم رجال الحدیث؛ علی النمازی الشاهرودی؛ ناشر: فرزند مؤلف، ط ۱، تهران، ۱۴۱۵ ق، ج ۶، ص ۹۰ و الجرح والتعديل؛ أبو محمد عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس بن المنذر التميمي الحنظلي الرازي؛ بیروت: دار إحياء التراث العربي (افست از روی، ط ۱، حیدرآباد: دائرة المعارف العثمانية)، ج ۶، ص ۱۱۲ و: میزان الاعتدال فی نقد الرجال؛ أبو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبي؛ تحقیق علی محمد البجاوی؛ بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۸۲ ق، ج ۳، ص ۱۹۹. علامه مولانا محمدباقر مجلسی - علی الله مقامه - ملفت اشتباه مسطور در فرج المهموم شده است، و پس از نقل بیانات سید - رضی الله عنه وأرضاه وجعل الجنة مثواه - مرقوم فرموده است: (...، و عمر بن سعد الذی یروی عنه نصر بن مزاحم لیس الملعون الذی کان محارب الحسین(ع) كما يظهر من كتابه كتاب الصفيين الذی عندنا، فان أكثر ما رواه فيه رواه عن هذا الرجل، وفي كثير من المواضع (عمرو) مكان (عمر)، ولم يكن الملعون من جمله رواة الحديث وحملة الاخبار، حتى يروی عنه هذه الاخبار الكثيرة، وايضاً رواية نصر عنه بعيداً جداً، فان نصرأ كان من أصحاب الباقر(ع) والملعون لم يبق بعد شهادة الحسین(ع) الا قليلاً و الشواهد علی كونه غير كثيره لاتخفى علی المتدرب فی الاخبار العارف بأحوال الرجال، وهذا من السيد(ره) غريباً). (بحار الانوار؛ ج ۵۵، صص ۲۶۶ - ۲۶۷). بی گمان چنین اشتباه غریبی از عالم جلیلی چون ابن طاوس، قدحی در مقام او نیست، بلکه نشان می‌دهد که ای بسا به واسطه تراخم اشتغالات و یا پریشانی‌های روزگار حیات او - که مقارن است با بی‌ثباتی‌های پایان عصر عباسیان و تازش بی‌رحمانه مغولان و فتنه‌ها و کشتارهای بی‌امان ایشان - فرصت تدقیق و تأمل و بازبینی کافی در اختیار آن بزرگمرد عرصه علم و عمل نبوده است؛ کما اینکه محدث و رجالی دانشمندی چون علامه ذوفنون شیخ به‌الدین محمد عاملی (قده) نیز بر توضیحات ابن طاوس (قده) اتکا کرده و همان اشتباه را مکرر نموده است. (ر. ک: الحدیقه الهالیه؛ شیخ بهایی؛ محمدبن الحسین العاملی؛ تحقیق السید علی الموسوی الخراسانی؛ ط ۱، قم: مؤسسه آل البيت(ع)، لایحاً التراث، ۱۴۱۰ ق، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، متن و هامش). و آن بزرگ نیز بی‌شک مجالی بسنده برای تأمل در این باب نبوده است؛ والعلم عند الله تبارک و تعالی. الغرض، سخن در آن نحوه اعتماد کلی و اغراق و مبالغه در باب اعتبار بعضی آرا و منابع بود که گمان می‌کنم تا به همین اندازه کفایت باشد.

۶۰. ر. ک: *الذریعة الی تصانیف الشیعة*؛ ج ۸، صص ۱۹۰ - ۱۹۲، و ج ۲۱، ص ۵۳.

۶۱. چنان که همین ابن ابی الحدید در همان شرح سترگ خویش بر *نهج البلاغه* شریف، سخن دانشمندانی چون قطب الدین راوندی و ... را به *میخک* انتقاد می‌آزماید.

۶۲. چون نام (ابن ابی الحدید) به تکرار بر قلم رفت، بی‌جا نیست یادآور شویم که این دانشمند بزرگ و ادیب و متکلم برجسته معتزلی، یکی از کسانی است که در متن کتاب *خطیب کعبه* به طرز زنده‌ای مورد اهانت قرار گرفته‌اند. متأسفانه نویسنده کتاب با *مغلطه* کاری در تفسیر و گزارش سخنان ابن ابی الحدید وی را راضی به قتل حضرت زهر(س) فرانموده (صص ۲۳۳-۲۳۶) و او را (عمر پرست مغرض) (ص ۲۳۴) خوانده که در حقیقت چنین نیست و هر چند ما همراهی و همراه ابن ابی الحدید نیستیم، اگر بخواهیم از راه انصاف نشان دهیم که نویسنده چه اندازه در حق او زیاده روی و بی‌انصافی کرده است، باید همچند مقالاتی قلم بفرساییم. افسوس که نویسنده، همین شیوه *مغلطه‌آلود* و افراطی را درباره ابوحامد غزالی نیز به کار برده و نه تنها او را تکفیر کرده، بلکه به صراحت وی را (یک یزیدی تمام عیار) (ص ۲۸۱) خوانده است و مدعی شده است او (راضی به افعال) یزید بوده (ر. ک: ص ۲۸۲).

راستی، نویسنده *خطیب کعبه* که ابوحامد غزالی را (یزیدی تمام عیار) می‌داند، آیا معتقد است آن همه تأثر آشکار و پیروی صریح ملاصدرای شیرازی و فیض کاشانی و ملامهدی نراقی و ملا احمد نراقی از غزالی، تأثر و پیروی از یک (یزیدی تمام عیار) است؟! ... آیا *المحجة البيضاء* که بر محور احیاء تنظیم و تدوین شده است، بر محور تعالیم و اندیشه‌های یک (یزیدی تمام عیار) دور می‌زند؟! ... آیا *جامع السعادات* و *معراج السعاده* و امدار آثار و افکار یک (یزیدی تمام عیار) اند؟! ... آیا فیض کاشانی آنجا که در وافی در شرح و تبیین احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (ع) عین عبارات غزالی را باز می‌نویسد، از محضر یک (یزیدی تمام عیار) درس می‌آموزد؟! ... غزالی لغزش‌های بزرگ دارد و این چیزی نیست که از دیده خوانندگان بصیر و ناقدان آثار او دور مانده باشد؛ ولی نقد و عیارسنجی اخلاقی و منصفانه چیزی است و اهانت و بدزبانی و تکفیر و تفسیق چیز دیگر!

نویسنده - که دور می‌داند معلومات شرعی کافی در باب پیامدهای حقوقی و شرعی مدعیاتش داشته باشد - جای دیگر، به انتقاد و *تخطئه* مؤیدان یزید - که البته مورد انتقاد و *تخطئه* هر اندیشه‌گر آزاده‌ای هستند و خواهند بود - بسنده نکرده، به صراحت آنان را (حرامزاده) (ص ۹۵) خوانده است. (نیز سنج: ص ۳۴۰). آیا نویسنده ما نمی‌داند که تبیین خطای رسوای مؤیدان یزید - که نفرین خدا بر او باد! - کاری است و مدعی او که مشتمل است بر (قذف) و ... ، کار دیگر؟!

۶۳. در این باره، از جمله ر. ک: *پرتوی از نهج البلاغه*؛ دکتر سیدمحمد مهدی جعفری؛ ج ۳، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ ش، ج ۱ صص ۱۲۴ - ۱۲۸.

۶۴. به تعبیر مندرج در *چهار مقاله* نظامی عروضی که از قول محمود غزنوی نقل می‌کند: (این بیت کراست که مردی از او همی زاید؟) (*چهار مقاله*)؛ به اهتمام دکتر محمد معین؛ با نقل افزوده‌های بعدی استاد معین توسط مه‌دخت معین؛ ج ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۸۸ ش، ص ۸۴).

۶۵. *خطیب کعبه*؛ ص ۴۱ و ۴۲.

۶۶ کذا فی الاصل.

۶۷ کذا.

۶۸ کذا فی الاصل.

۶۹ کذا.

۷۰. می‌نویسم: آیا گویندهٔ این تعبیر معتقد است که در یوم الترویبه سال ۶۰ ق دشمنان امام - علیه السلام، - با شمشیرهای آخته پای کعبه ایستاده بوده اند؟! ... آیا او یوم الترویبه سال ۶۰ ق را با روز خَره اشتباه نگرفته؟!

۷۱. خطیب کعبه؛ ص ۴۲.

۷۲. نگریبستی است که نویسندهٔ کتاب *سقای معرفت* نیز که پیش از این گفتیم این خطبه و مدعای کتاب خطیب کعبه را شایسته استناد و اعتماد پنداشته است، در نقد حدیث به همین رویکرد متسامحانه گرایش دارد (برای نمونه ر. ک: *سقای معرفت*؛ پیش گفته، ص ۱۷۳).

برای وقوف بر میزان آسانگیری این نویسنده در باب اخبار و مصادر، همین مثال بس است که وی نه تنها به طرز غریبی در پی اثبات اعتبار کتاب بی‌اعتباری چون *نورالعین* منسوب به اسفرائینی است (ر. ک: همان، صص ۱۷۳ - ۱۷۶)، درصدد اثبات نسبت آن به اسفرائینی هم برآمده و از جمله نوشته است: (... به هرحال تألیف کتابی در (مقتل) آن هم از دانشمندی شافعی مذهب که یکه‌تاز میدان حدیث و تاریخ در شهر نیشابور بوده است، نه تنها بعید نیست، بلکه باید گفت محال است که چنین دانشمندی باتوجه به شافعی بودن و حضورش در نیشابور که یکی از پایگاه‌های شیعه به شمار می‌رود، کتابی در مقتل نوشته باشد و به حسب زمان و مکان و مذهب، انسان اطمینان پیدا می‌کند که کتابی در مقتل توسط او نوشته شده باشد) (همان، ص ۱۷۵/تأکیدها از ماست)!

در واقع گویا نویسندهٔ *سقای معرفت* قاعدهٔ تازه‌ای در عرصه کتاب‌شناسی و فهرست‌نگاری تأسیس فرموده‌اند و آن این است که هر عالم مسلمان محب اهل بیت(ع) خصوصاً شافعی که در شهرهای مهم سکونتگاه شیعیان می‌زیسته باشد، لزوماً (مقتل) تألیف می‌کرده! و تخلف از این قاعده محال است!

هرچند با این قوت برهان و استقامت میزان که از نوشتار ایشان لائح است، دیگر جای هیچ سخن نیست، خوانندگانی که احتمالاً مانند صاحب این قلم اندکی سختگیرند (و به چنین برهان‌های قاطع رضا نمی‌دهند!) دربارهٔ *نورالعین* یاد شده ر. ک: *اهل البيت(ع) فی المكتبة العربیة*؛ السید عبدالعزیز الطباطبائی؛ ط: ۱، اعداد و نشر، مؤسسه آل البيت(ع)، لاهیا التراث، قم، ۱۴۱۷ ق، صص ۶۵۴ - ۶۵۵ و تحقیق دربارهٔ اول *اربعین حضرت سیدالشهداء(ع)*؛ قاضی طباطبائی؛ ص ۶۰ و ۶۴۰ - ۶۴۱؛ و: *کتاب‌شناسی تاریخی امام حسین(ع)*؛ اسفندیاری؛ ص ۶۴ - ۶۵؛ نیز: *احقاق الحق وازهاق الباطل*؛ السید نورالله الحسینی المرعشی التستری؛ مع تعلیقات السید شهاب الدین النجفی؛ قم: مکتبهٔ آیت الله المرعشی النجفی، ج ۱، ص ۴۸۲ (تعلیقات).

۷۳. ر. ک: *الضعفاء من رجال الحدیث*؛ حسین الساعدی؛ ط ۱، قم دارالحدیث، ۱۴۲۶ ق/۱۳۸۴ ش، ج ۳،

صص ۹۸ - ۱۱۰.

۷۴. همان، ج ۳، صص ۲۲۳ - ۲۳۳.

۷۵. همان، صص ۴۱۳ - ۴۱۶.

۷۶. همان، ج ۲، صص ۴۲۲ و ۴۲۳.

۷۷. همان، ج ۳، صص ۲۰۲ - ۲۰۸.

۷۸. برای تأیید اعتبار سند این روایت ر. ک: *الرسائل الفقهية*؛ المولى محمدباقر الوحيد البهبهانی؛ تحقیق و نشر مؤسسه العلامة المجدد الوحيد البهبهانی (ره)؛ ط ۱، قم؛ ۱۴۱۹ ق، ص ۲۰۲ و: *الطباطباتی*؛ المحکم فی أصول الفقه؛ السيد محمدسعید الحکیم؛ ط ۱، قم؛ مؤسسه المنار، ۱۴۱۴ ق، ج ۳، ص ۲۱۳ و: *تسدید الاصول*؛ الشيخ محمد المؤمن القمی؛ ط ۱، قم؛ مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۹ ق، ج ۲، ص ۷۴، نیز ر. ک: *معجم رجال الحديث و تفصیل طبقات الرواة*؛ السيد ابوالقاسم الموسوی الخوئی؛ ط ۵، ۱۴۱۳ ق، ج ۱۵، ص ۲۶۸.

۷۹. *اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)*؛ الشيخ الطوسی؛ صححه وعلق عليه حسن المصطفوی؛ ط ۵، طهران: مرکز نشر آثار العلامة المصطفوی، ۱۴۲۸ ق، ص ۲۲۴، ش ۴۰۱. نیز ر. ک: همان، به تصحیح و تعليق ميرداماد الاسترآبادی؛ تحقیق السيد مهدي الرجائی؛ ط ۱، قم؛ مؤسسه آل البيت (ع)، لحياء التراث، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۴۸۹ و ۴۹۰، ش ۴۰۱ (با تفاوت جزئی در ضبط درودها).

۸۰. ما از این روایت پراهمیت فقط بخشی را که هم‌اکنون مورد استشهاد است نقل کردیم، لیک می‌سزد خوانندگان جوینده، خود، متن کامل آن را در کتاب *اختیار معرفة الرجال* یا منابع دیگر (چونان: *بحار الانوار*، ج ۲، ص ۲۴۹ و ۲۵۰) مطالعه کنند.

۸۱. درباره این دین‌شناس بزرگ و عالم و محقق بلندپایه تربیت یافته در مکتب اهل بیت (ع) ر. ک: *معجم رجال الحديث*؛ آیت الله خوئی؛ ج ۲۱، ص ۲۰۹ - ۲۲۸. نیز ر. ک: *التحریر الطوسی*؛ *(المستخرج من کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال للسید احمد بن طاوس الحسینی)*؛ حسن بن زین الدین الشهید الثاني (صاحب المعالم)؛ حقه وعلق عليه السيد محمدحسن ترحینی؛ ط ۱ قم؛ مجمع الذخائر الاسلامیة، ۱۴۲۵ ق، ص ۳۱۵ - ۳۳۰ و: *مستطرفات المعالی*؛ منتخب المقال والاقوال فی علم الرجال؛ علی التمازی الشاهرودی؛ به تحقیق و تصحیح حسن التمازی؛ ط ۱، تهران؛ مؤسسه نباء (و محقق)، ۱۴۲۲ ق، ص ۳۷۳ و ۳۷۴؛ و *تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب*؛ شیخ عباس قمی؛ تحقیق سیدجعفر حسینی و علی محدث زاده؛ ج ۱، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۷۰ ش، صص ۵۸۳ - ۵۸۶.

۸۲. ر. ک: *خطیب کعبه*؛ ص ۲۷.

۸۳. همان، ص ۲۱.

۸۴. همان.

۸۵. همان.

۸۶. همان.

- ۸۷ س ۱۷، ی ۳۶ (از پی آنچه بدان دانشی نداری مرو؛ همانا گوش و چشم و دل، همگی‌شان را باز خواهند پرسید).
- ۸۸ مگر هند روضه‌خوان بی‌سواد نداشته و آنجا همه (عمده‌العلماء) و (نخبة الفضلا) بوده اند؟! ۴۶.
- ۸۹ عاشوراشناسی؛ محمد اسفندیاری؛ ص ۴۶.
۹۰. همان.
۹۱. فواید رضویه (الفوائد الرضویة)؛ حاج شیخ عباس قمی؛ به کوشش عبدالرحیم عقیقی بخشایشی؛ چ ۱، قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۸۵ ش، ص ۱۱۹.
۹۲. الذریعة الی تصانیف الشیعة؛ ج ۲، ص ۲۷۹.
۹۳. لؤلؤ و مرجان؛ حاج میرزا حسین نوری؛ تحقیق حسین و استادولی؛ چ ۲، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۷۹ ش، صص ۱۶۰ - ۱۶۱. نیز: همان، به کوشش کریم فیضی؛ چ ۱، قم: مطبوعات دینی، ۱۳۸۳ ش، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.
۹۴. البته پوشیده نیست که مقدم بر عمل او، بینش اوست که چنین اقدامی را روا داشته است.
۹۵. نگر: لؤلؤ و مرجان؛ چاپ استادولی؛ صص ۱۵۵ - ۱۶۰، و همان، چاپ فیضی، صص ۱۹۳ - ۱۹۷.
۹۶. خواننده ارجمند، بالطبع این واژه را (شرف) (به زبر یکم و دوم) خواهد خواند و همین مناسب مقام است؛ لیک پوشیده نماند که در کتاب شرح حدیث نورانیت آقای یونسیان، نویسنده خطیب کعبه، این واژه در اینجا به پیش یکم و دوم، یعنی (شرف)، مشکول گردیده است.
۹۷. در حاشیه نوشته اند: (صفحه ۸۶ به بعد).
۹۸. شرح حدیث نورانیت؛ مهندس علی اصغر یونسیان؛ چ ۱، تهران: آیینة زمان، ۱۳۸۶ ش، ص ۱۶۵. شایان یادکرد است:
- کتاب میثاق منتظران، شرحی است بر زیارت آل یاسین و بازبرد نویسنده خطیب کعبه به (دفتر اول) آن (چ ۱، قم: مسجد مقدس جمکران، زمستان ۱۳۸۲ ش) باز می‌گردد. داستان (جوان خیبری) را نویسنده میثاق منتظران، آقای سیدمهدی [واصلی] حائری قزوینی، در کتاب خود (ج ۱، ص ۸۶ - ۹۳)، از (معجزات و کرامات) (صص ۱۷۵ - ۱۸۳) نقل کرده است. (
۹۹. چنین است در متن چاپی به تشدید واو.
۱۰۰. چنین است در متن چاپی به تشدید میم!
۱۰۱. چنین است در متن چاپی به تشدید دال!
۱۰۲. شرح حدیث نورانیت؛ یونسیان؛ صص ۱۶۵ - ۱۷۱.
۱۰۳. همان، ص ۱۷۱.
۱۰۴. ر. ک: المؤطا؛ مالک بن انس؛ صححه و... محمدفواد عبدالباقی؛ بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۶ ق، ج ۲، ص ۸۹۲ و ۸۹۳ (باب ما جاء فی اجلاء اليهود من المدينة) و فتوح البلدان؛ البلاذری؛ احمد بن یحیی بن جابر؛ نَسَرَه ووضَع ملاحظه و فهارسه الدكتور صلاح الدین المنجد؛ القاهرة: مكتبة النهضة المصرية، ۱۹۶۵ م، ج ۱، ص ۳۱ و ۳۶.



۱۰۵. ر. ک: معجم البلدان؛ شهاب الدین أبو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق، ج ۲، ص ۴۱۰ (ذیل خیبر).
۱۰۶. ر. ک: تاریخ الأمم والملوک؛ ابوجعفر محمد بن جریر الطبری؛ بیروت: مؤسسه الاعلمی، ج ۳، ص ۲۰۲ و رویدادهای تاریخ اسلام؛ دکتر عبدالسلام ترمیننی؛ ترجمه جمعی از پژوهشگران، با نظارت و اشراف سیدعلیرضا واسعی؛ ج ۱، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۵ ش، ج ۱، ص ۱۳۸.
۱۰۷. ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم(ص)؛ السید جعفر مرتضی العاملی؛ ط ۴، بیروت: دارالهادی، ۱۴۱۵ ق، ج ۸، صص ۱۴۷ - ۱۶۳.
۱۰۸. تذکره الفقهاء؛ العلامة الحلی؛ الحسن بن یوسف بن المطهر، تحقیق و نشر: مؤسسه آل البيت(ع) لاحیاء التراث؛ ط ۱، ۱۴۱۹ ق، ج ۹، ص ۳۳۴.
۱۰۹. همان.
۱۱۰. ر. ک: دایره المعارف فارسی؛ به سرپرستی غلامحسین مصاحب؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی (وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر)، ج ۲، ۱۳۸۰ ش، ج ۱، ص ۴۵۶.
۱۱۱. ر. ک: همان، ص ۹۳۰.
۱۱۲. ر. ک: همان. و نیز نگر: دائرة المعارف الاسلامیة أصدر بالامانیة والانجلیزیة والفرنسیة، يُصدرها بالغة العربیة؛ احمد الشنتناوی و ابراهیم زکی خورشید و عبدالحمید یونس؛ بیروت: دارالمعرفة، ج ۹، ص ۵۶.
۱۱۳. در اصل، نام کتابی است از جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (متوفای ۹۱۱ ق).
۱۱۴. خطیب کعبه، ص ۲۱.
۱۱۵. همان.
۱۱۶. مراد از (مستند) - که در کنار (متن) و (سند)، یکی از سه حیثیت بر رسیدنی هر روایت است - منبع یا کتابی است که روایت از آن (در آن) نقل و مطرح می‌گردد؛ به عبارت دیگر به استناد آن نقل می‌شود. در بایستی نقد (مستند) هر روایت از آنجاست که ای بسا سندی صحیح و متنی به ظاهر بی‌اشکال در کتابی (نسخه‌ای) نامطمئن و دستخورده و بی‌اعتبار باشد و همین اعتماد ما را از آن متن و سند سلب کند و احتمال جعل و تزویر و تحریف را در آن روا شماریم.
- بحث‌های دامنه‌داری که در باب روایات و جادتی (بالوجادة) در دانش درایه مجال طرح می‌یابد و گاه اعتماد حدیث پژوهان را به شمار فراوانی از منابع و توده عظیمی از روایات مندرج در آنها به سختی متزلزل می‌سازد (برای نمونه ر. ک: مشرعة بحار الانوار؛ محمد آصف محسنی؛ ط ۱، قم: مکتبه عزیزی، ۱۳۸۱ ش/۱۴۲۳ ق، ج ۱، ص ۱۴ و ۲۲ - ۳۰)، از همین دیدگاه است.

ایضاح و تذکار درازدامن ابوالعباس احمد بن علی بن نوح سیرافی، عالم امامی باشنده بصره، خطاب به ابوالعباس نجاشی (۳۷۲ - ۴۵۰ ق)، در باب طُرُق روایت کتاب‌های حسین بن سعید اهوازی و لزوم پرهیز از اختلاط روایات هر طریق (نسخه) با دیگری - که در فهرست نجاشی به ثبت رسیده است (ر. ک: رجال/النجاشی؛ تحقیق شبیری زنجانی؛ ط ۵، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق، ص ۵۹ - ۶۰) به روشنی ناظر به همین اهمیت نقد (مستند) و ناهمطرازی نسخه‌ها (منبع‌ها) واگویه گر روایات یک محدث است.

۱۱۷. ر. ک: خطیب کعبه، ص ۲۳.

۱۱۸. همان، صص ۲۳ و ۲۴.

۱۱۹. ر. ک: همان، ص ۵۷، ۶۲، ۷۴ و ۱۷۱.

۱۲۰. همان، ص ۷۴.

۱۲۱. علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در تفسیر المیزان فرموده است: (... الذي استقرَّ عليه النَّظَرُ اليومَ في المسألة إنَّ الخبرَ إنَّ كانَ مُتَوَاتِرًا أو مَحْفُوفًا بِقَرِينَةٍ قَطْعِيَّةٍ فَلَا رَيْبَ في حُجَّتِهَا، وَأَمَّا غير ذلك فَلَا حُجِّيَّةَ فِيهِ إِلَّا الْأَخْبَارُ الْوَارِدَةُ فِي الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ الْفَرَعِيَّةِ إِذَا كَانَ الْخَبْرُ مَوْثُوقَ الصُّدُورِ بِالظَّنِّ النَّوْعِيِّ فَإِنَّ لَهَا حُجِّيَّةً. وَذَلِكَ أَنَّ الْحُجِّيَّةَ الشَّرْعِيَّةَ مِنَ الْاِعْتِبَارَاتِ الْعُقْلَانِيَّةِ فَتَتَّبَعُ وجود أثر شرعي في المورد يقبل الجعل والاعتبار الشرعي، والقضايا التاريخية والامور الاعتقادية لا معنى لجعل الحجة فيها لعدم أثر شرعي؛ ولا معنى لحكم الشارع بكون غير العلم علماً وتعميد الناس بذلك؛ والموضوعات الخارجية وإن أمكن أن يتحقق فيها أثر شرعي إلا أن آثارها جزئية والجعل الشرعي لاينال إلا الكلِّيات ...) (الميزان في تفسير القرآن؛ السيد محمدحسين الطباطبائي؛ قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية، ج ۱۰، ص ۳۵۱). و همو فرموده: (... انا لانعول على الأحاد في غير الاحكام الفرعية على طبق الميزان العام العقلائي الذي عليه بناء الانسان في حياته... ) (همان، ج ۶ ص ۵۷). و نیز فرموده: (... ان الأحاد من الروايات لا تكون حجة عندنا الا اذا كانت محفوفة بالقرائن المؤيدة للعلم - أعني الوثوق التام الشخصي - سواء كانت في أصول الدين أو التاريخ أو الفضائل أو غيرها إلا في الفقه... ) (همان، ج ۸ ص ۱۴۱).

همچنین فرموده است: (... وقد أتضح في علم الأصول إتضاحاً يتلو البدهاه أن لا معنى لحجية أخبار الأحاد في غير الاحكام كالمعارف الاعتقادية والموضوعات الخارجية...).

نعم، الخبر المتواتر والمحفوف بالقرائن القطعية، كالمسموع من المعصوم مشافهةً حجة وإن كان في غير

الاحكام، لأنَّ الدليل على العصمة بعينه دليل على صدقه... ) (همان، ج ۱۴، ص ۱۳۳).

در باب تفصیل و گفتگوهای موجود حول عدم کفایت اخبار آحاد برای اثبات عقاید، از جمله ر. ک: *المیزان فی تفسیر القرآن* (افزون بر نشانی‌های پیش‌گفته) ج ۸، ص ۶۶، ۶۶ و ۲۶۱، ۳۱۸، ج ۹، ص ۲۱۱ - ۲۱۲، ج ۱۰، ص ۳۴۹، ج ۱۳، ص ۳۵۳، ج ۱۴، ص ۲۵، ۲۰۵ و ۲۰۶.

و: *شرح اصول الکافی*؛ مازندرانی؛ بیروت: ج ۱، ص ۱۰ (مقدمه علامه شعرانی)، و ج ۲، ص ۲۲۰ (تعلیق همو). نیز: *أجوبة مسائل جارالله*؛ السيد عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی؛ ط ۲، صیدا: مطبعة العرفان، ۱۳۷۳ ق، ص ۳۶ و فوائد الأصول؛ من إفادات الميرزا محمدحسین الغروی النائینی؛ الشيخ محمدعلی الکاضمی الخراسانی، مع تعليقات الشيخ أفاضیاءالدین العراقي، تحقیق رحمه الله رحمتی الاراکي؛ قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۶ ق، ج ۳، ص ۳۲۴ و: *مصباح الاصول*؛ تقریر بحث آیه‌الله السيد ابوالقاسم الموسوی الخوئی؛ السيد محمد سرور الواعظ الحسینی البهسودی؛ ط ۵، قم: مکتبه الداوری، ۱۴۱۷ ق، ج ۲، ص ۲۳۵ - ۲۳۹ و: در محضر علامه طباطبائی؛ محمدحسین رشاد؛ ج ۱، قم: سماء قلم، ۱۳۸۲ ش، ص ۴۰۰. نیز: *شيعه در اسلام*؛ سيدمحمدحسین طباطبائی؛ تهران: دارالکتب الاسلامیه ۱۳۴۸ ش/۱۳۸۹ ق، ص ۵۴ (روش شيعه در عمل به حدیث).

همچنین ر. ک: *التبيان فی تفسیر القرآن*؛ شيخ الطائفة أبوجعفر محمد بن الحسن الطوسي؛ تحقیق و تصحیح احمد حبيب قصیر العاملی؛ ط ۱ (افست)، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، صص ۶ و ۷. صد البته خواهندگان تفصیل در این باب، به همین بازبردهای اندک ما (عمدتاً به منابع متأخر) بسنده نکرده، علی‌الخصوص عبارات و مؤلفات پیشروان طایفه چون شیخ مفید و سیدمرتضی (رضوان الله علیهما) و دیگر پیشگامان چون صاحب نقض را از نظر خواهند گذرانید.

باری، حتی بنا بر قول جماعت اندک شمار که خبر واحد را در عقاید حجت می‌دانند، نه هر خبر واحد بلکه همان خبر واحدی که در فروع نیز حجت باشد در عقاید حجت است؛ و پیداست کلام مضطرب مجهول بی‌سند نامستندی چون خطبه ادعایی محل کلام ما به کلی از دایره آن بحث نیز بیرون است!

۱۲۲. ر. ک: *خطیب کعبه*؛ صص ۸۱ و ۸۲.

۱۲۳. حاجت به تذکار نیست که خبر ولادت امیرمؤمنان علی(ع) را در کعبه، نه فقط شيعه که بسیاری از اعلام اهل تسنن نیز روایت کرده‌اند، و از جمله، محدث بزرگ، حاکم نیشابوری، در *المستدرک علی الصحیحین* این خبر را متواتر شمرده است (ر. ک: *علی و لید الکعبه*؛ الشيخ محمدعلی الاردوبادی؛ ط ۱، تحقیق و نشر مؤسسه البعثه، طهران: ۱۴۱۲ ق، صص ۲۱ و ۲۲ و: *ولید الکعبه*؛ اعداد و تقدیم السيد محمدرضا الحسینی الجلالی؛ ط ۱، قم: المکتبه الحیدریه، ۱۳۸۳ ش/۱۴۲۵ ق، صص ۵۲ و ۵۳).

۱۲۴. *الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد*؛ الشيخ المفید؛ ابوعبدالله محمدبن محمد بن النعمان العکبری

البغدادی؛ تحقیق مؤسسه آل البيت(ع)، لإحياء التراث؛ ط ۲، بیروت: دارالمفید، ۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۵.

۱۲۵. دانشور فقیه مرحوم شیخ محمدعلی اردوبادی (۱۳۱۲ - ۱۳۸۰ ق)، در کتاب *ارزشمند علی و ولید الکعبه* آن جا که همین عبارت شریف مرتضی را نقل کرده، درباره این (رؤی) توضیحی داده است از این قرار: (لیس قصده من ایرادها بلفظ رؤی إسنادها إلى رواية مجهولة، وإنما جرى فيها على ذيدته في هذا الكتاب من سرد الحقائق الرأهنة مقطوعة عن الأسانيد لشهرتها وتضافر النقل لها وتداولها في الكتب لفتاً للأنظار إليها وإشادةً بذكرها على نحو الاختصار، وعلى ذمة الباحث إخراجها من مظانها؛ ولذلك تراها يقول بعد الرواية غير مُتلكيء ولا مُتَلَعِم: (ولا نظير له...)) كجازم بحقيقتها، مومن بصحتها وتواترها، وإلاً لَلْفظها كما هو دأبه في غير واحدٍ من الأحاديث (ط مؤسسه البعثة، ص ۲۷. نیز: *ولید الکعبه*؛ اعداد استاد جلالی؛ ص ۵۹)

ج ۴، ص ۹۲. ۱۲۶. *رسائل الشریف المرتضی*؛ اعداد السيد احمد الحسينی [الاشكوری]؛ ط ۱، قم: دارالقرآن الکریم، ۱۴۱۰ ق.

۱۲۷. *اعلام الوری بأعلام الهدی*؛ امین الاسلام الشیخ أبوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت(ع)، لأحیاً التراث؛ ط ۱، قم: ۱۴۱۷ ق، ج ۱، ص ۳۰۶.

۱۲۸. *مناقب آل ابی طالب*؛ ابوجعفر محمدبن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی؛ تحقیق و فہرسة د. یوسف البقاعی؛ ط ۲، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۲ ق، ج ۲، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۱۲۹. برای نمونه ر. ک: *نهج الحق و کشف الصدق؛ العلامة الحلی*؛ حسن بن یوسف بن المطهر، علق علیه:

عين الله الحسنی الأرموی؛ قدّم له: السيد رضا الصدر، قم: دارالہجرة، ۱۴۲۱ ق، ص ۲۳۲ - ۲۳۳

۱۳۰. در این باره به سخن تنی چند از اعلام شیعه که پرچمداران اندیشه کلامی در این طایفه اند بسنده کردیم؛ ورنه از عامه و خاصه تعابیری که در همین باره بتوان مورد استشهاد قرار داد، کم نیست. برای نمونه ر. ک: *عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب*؛ ابن عینہ (جمال الدین احمد بن علی الحسنی)؛ تحقیق السيد مهدی

الرجائی؛ ط ۱، قم: مکتبه آیت الله المرعشی النجفی الکبری، ۱۴۲۵ هـ / ۱۳۸۳ ش، ص ۶۷.

۱۳۱. *احقاق الحق*؛ ص ۱۹۸ (چاپ سنگی).

صدر عبارت را سنج با: *علی و ولید الکعبه*؛ مرحوم اردوبادی؛ ص ۴۰ و؛ *ولید الکعبه*؛ اعداد استاد جلالی؛ ص ۷۲

و ۲۸۲.

سخنی هم از *الکشکول فیما جرى علی آل الرسول* منقول است که بحث را از کعبه فراتر برده و نامربوط تر از آن به نظر می رسد که حتی همطراز سخن قاضی شوشتری تواند بود.

این طالب علم را - أحسن الله أحواله - اکنون به متن *الکشکول* یاد شده دسترس نیست؛ لیک عبارت منقول از *الکشکول (ولید الکعبه)*، اعداد استاد جلالی، ص (۱۸۸) از این قرار است: (وُلِدَ فی الکعبه بِالْحَرَمِ الشَّرِيفِ، فَكَانَ شَرَفَ مَكَّةَ وَأَصْلَ بَكَّةَ لَامْتِيازَه بُولادَتَه فی ذلک المَقام المَنیف، فلم یسبِقُه أَحَدٌ وَلا یَلحِقُه أَحَدٌ بِهذِهِ الکرامَةِ).

بخش نامربوط مورد اشارتِ ما، همان پاره (فکان شرف مکةً وأصل بكة... المقام المنیف) است که پردازنده عبارت در آن چندان دچار غلیبان احساسات گردیده که حتی از ولادت حضرت سیدالشر (ص) در مکه غفلت کرده و از یاد برده که با وجود آن حضرت اصل شرف آن سرزمین مقدس را به دگر اولیای الهی منسوب نتوان داشت. این هم گفتنی است که: عبارت *الکشکول* را از سیدحیدر آملی دانسته و از او به لقب (محدث جلیل) یاد کرده اند (ر. ک: همان) که هر دو محل کلام است:

اولاً؛ *الکشکول* یاد شده بنابر پژوهش‌های کتابشناختی از (سیدحیدر آملی) صوفی بلندآوازه، صاحب تفسیر و شارح فصوص، نیست؛ و البته کیستی مؤلف واقعی آن مورد اختلاف است (ر. ک: مأخذیابی احادیث (جامع الاسرار)؛ سیدحیدر آملی، علی نقی خدایاری؛ چ ۱، قم؛ دلیل ما، ۱۳۸۴ ش، صص ۱۰۱ - ۱۰۶، و حسین متقی، (سیدحیدر آملی و تشکیک در انتساب یک اثر به نام او)، فصلنامهٔ پیام بهارستان، دوره دوم، س ۱، ش ۳، بهار ۱۳۸۸ ش، صص ۱۰۱ - ۱۰۸). ثانیاً، سیدحیدر آملی صوفی‌ای تمام عیار است و بررسی آثار او - که گفتیم *الکشکول* هم از آنها نیست - نشان می‌دهد به پاره‌های سهل‌انگاری‌ها و گرفتاری‌های شایع صوفیه در باب روایت حدیث و اعتماد و اتکا بر مآثورات نااستوار مبتلاست (در این باره، از جمله، ر. ک: مأخذیابی احادیث (جامع الاسرار)؛ سیدحیدر آملی؛ به ویژه صص ۲۲ و ۸۸)؛ پس اطلاق (محدث جلیل) بر چنین عالمی، هرچند پایگاه او را در حوزه تخصص و تبحر خودش بلند بدانیم، در عرف علمی مقبول نمی‌نماید. از یاد نبریم ابوحامد غزالی که در دانش‌های مصطلح بی‌گمان پایگاهی بس رفیع تر از سیدحیدر آملی داشته است - و از قضا، در تصوف نیز مشربی بس رقیق‌تر از مشرب این عربی مآبانه سیدحیدر دارد - از بابت همین‌گونه سهل‌انگاری‌ها در امر تحدیث، خاصه در کتاب بلندآوازه‌اش *احیاء علوم‌الدین*، سخت مورد انتقاد نافدان و عیارسنجان واقع گردیده است.

الغرض، حتی دانشوران بلندپایه نیز گاه در مقام تحدیث اهل دقت و اتقان نبوده‌اند (و این قصه سر دراز دارد!). ۱۳۲. *دیوان اشعار خواجه‌ی/ کرمانی*؛ به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری؛ چ ۲، تهران، پازنگ، ۱۳۶۹ ش، ص ۶۱۵.

۱۳۳. *کلیات اشعار مولانا اهل‌ی شیرازی*؛ به کوشش حامد ربانی؛ تهران، کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۴۴ ش، ص ۴۹۲. ۱۳۴. ر. ک: *احقاق الحق*؛ ص ۱۹۸ (چاپ سنگی)؛ و: *ولید الکعبه*؛ ط استاد جلالی؛ صص ۷۲ و ۱۳۶. نیز: علیؑ ولید الکعبه؛ مؤسسهٔ البعثه، ص ۹۵ و *بستان السیاحه (سیاحت نامه)*، زین‌العابدین شیروانی، چ ۱، تهران: کتابخانه سنائی، ص ۵۴۰ (بدون تصریح به نام قائل).

۱۳۵. *مولود کعبه*؛ شیخ محمدعلی اردوبادی؛ ترجمه و نگارش عیسی اسلیم پور اهری، تحقیق و استدراک علی اکبر مهدی پور؛ چ ۱، قم؛ رسالت، ۱۴۲۰ ق/ ۱۳۷۹ ش، ص ۱۵۸ و *ولید الکعبه*؛ ط المکتبه الحیدریه، ص ۱۲۶ (با یک نادرستی چاپی).

۱۳۶. *دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی*؛ به سعی و اهتمام علی حبیب؛ چ ۳، تهران: کتابفروشی زوار، [بی تا]، ص ۳۱۴.

۱۳۷. *مولود کعبه*؛ ص ۲۹۰ (استدراک) به قلم آقای مهدی پور.

۱۳۸. به فرموده خداوند متعال: (وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ) (شعراء/ ۲۲۶). داستان طبیعت‌آمیز فرزدق با سلیمان بن عبدالملک و استشهاد او بدین آیت قرآن برای رستن از بادافره‌ی که سلیمان بر مدعای وی در شعر، مقرر خواست کرد را بخوانید در: شرح نهج‌البلاغه؛ ابن ابی‌الحدید؛ به تحقیق محمد أبو‌الفضل ابراهیم؛ ط ۱، داراحیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۹ ق، ج ۵، ص ۱۷.

۱۳۹. مولود کعبه؛ ص ۱۹۰ و ولید الکعبه؛ ط حیدریه، ص ۱۵۷ (با نادرستی چاپی).

۱۴۰. دیوان حکیم قانئی شیرازی؛ به تصحیح امیرصانعی خوانساری؛ ج ۱، تهران، نگاه، ۱۳۸۰ ش، ص ۶۶۱.  
۱۴۱. منتهی الآمال، چاپ باقری بیدهندی، ج ۲، ص ۱۰۷۹. در (نُصَح و تحذیر) خطاب به (سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان) و در بیان (مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده).

۱۴۲. ر. ک: منتهی الآمال؛ همان و: رموز الشهادة؛ ترجمه کامل نفس المهموم و نفثة المصدور حاج شیخ

عباس قمی، آیت الله محمدباقر کمره‌ای، ج ۷، تهران، کتابچی، ۱۳۸۴ ش، ص ۳۵۵ (از نفثة المصدور).

متأسفانه چنین قصور و تقصیرهایی را می‌توان در سرایش‌های شماری از ناموران، به ویژه در ادوار اخیر، دید. بیت دوم این سروده ناصرالدین شاه قاجار که (به مناسبت ورود به آستان مقدس امام رضا(ع) در مشهد مقدس سروده است) از مصادیق همین کوتاهی هاست.

در طوس جلال کبریا می‌بینم بی‌پرده تجلی خدا می‌بینم

در کفش کن حریم پور موسی موسی [ی] کلیم با عصا می‌بینم

(دیوان ناصرالدین شاه قاجار؛ به کوشش حسن گل محمدی؛ ج ۱، تهران: سپند، ۱۳۶۳ ش، ص ۵۰).

عرفی شیرازی در چکامه‌ای در ستایش سید المرسلین(ص) گوید:

عیسی مگس و تکلم تو حلوای دکان آفرینش

(کلیات عرفی شیرازی؛ به کوشش محمدولی الحق انصاری؛ ج ۱، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۸ ش، ج ۲، ص ۱۸۴).

همو در چکامه‌ای در ستایش امیرالمؤمنین(ع) می‌گوید:

لعل حیاتبخش تو جایی که دم زند نبود مسیح را ز خجالت مجال دم

(همان، ج ۲، ص ۲۸۳).

و:

در باغ فطرت تو مسیحاست یک نسیم در فوج حشمت تو سلیمانست یک حشم

(همان، ج ۲، ص ۲۸۵).

بنای مقایسه‌ها، مقابله‌ها و ایجاد مناسبت‌هایی از این دست و بدون رعایت ادب شرعی و عقلی در حق رده‌ها و رسته‌های سپسین اولیای الهی نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه صفی‌علیشاه در مدح حضرت فاطمه بنت اُسد(ع) می‌گوید:

فاطمه ابنة الاسد که نمود افتخار از کنیزی‌اش مریم

(ر. ک: مولود کعبه؛ ص ۲۸۹. (استدراک) به قلم آقای مهدی پور).

ناگفته نماند که چنین اتجاهات غالبانه و حشویانه، تنها در ادبیات شیعی نبوده و نیست، بلکه در ادبیات سنی هم حضور جدی دارد برای نمونه جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی در ترکیب بند بلندآوازه ای که در ستایش نبی اکرم(ص) ساخته است، خطاب به آن حضرت گوید:

فراش دَرَت کلیم عمران  
چاووش رَهت مسیح مریم

(دیوان کامل استاد جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی؛ با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی؛ چ ۲، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲ ش، ص ۳).

و:

روح الله با تو خَرسواری  
روح القدست رکابداری

(همان، ص ۴).

۱۴۳. ر. ک: دیوان قصاید و غزلیات؛ محمدحسین صغیر اصفهانی؛ چ ۱۴، اصفهان: فروشگاه صغیر، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۶۴ - ۱۶۷.

حتی اگر مراد از هردو (علی) در مصراع دوم نام خدای متعال و نه اسم امیرالمؤمنین علی(ع) باشد، ابهام مسلم بیت و ربط آن با ماقبل که در مدح امیرالمؤمنین علی(ع) است، باز جای سخن است.

۱۴۴. ر. ک: همان، صص ۱۶۰ - ۱۶۴.

توضیح، آن که: نام حضرت ابوطالب(ع) - بنابر قول مشهور - عمران بوده است و مقصود از (علی عمرانی)، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) است.

۱۴۵. دیوان یحیی؛ میرزا یحیی مدرس بیدآبادی؛ چ ۱، قم: جلوه کمال، ۱۳۸۶ ش، ص ۵۹۹.

گویا تأویل و توجیه این کلام بدین شیوه باید کرد که هم خدا را نام (علی) است و هم پیامبر کسی است که علی(ع) به منزله نفس او قلمداد شده و هم ...

به هر روی، سخنی است که باید آن را از ظاهرش منصرف گردانید.

۱۴۶. ر. ک: ألف حدیث فی المؤمن؛ هادی النجفی؛ ط ۱، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق، ص ۱۷۰.

۱۴۷. یکی از تعالیم مهم قرآنی - از جمله در کریمه (ولا تَقْفُ ما لیس لک به علم) (اسراء/ ۳۶) از پی آنچه بدان دانشی نداری مرو، همین است که همان گونه که هر سخنی نمی توان گفت و هر کاری نمی توان کرد، هر اعتقادی نیز نمی توان داشت، مادام که ندانیم آن بر ما رواست یا نه. به تعبیر نیکوی امین الاسلام طبرسی: (... ولا تعتقد الا ما تعلم أنه مما یجوز أن یعتقد) (مجمع البیان؛ ط ۱، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۱۵ ق، ج ۶، ص ۲۵۱).

۱۴۸. خطیب کعبه؛ ص ۴۲.

۱۴۹. چندان غریب نمی نماید که نویسنده کتاب سقای معرفت نیز که از رهگذر همین کتاب خطیب کعبه بدین خطبه ادعایی استناد می کند، و در عرصه نقدالحديث به نحوی شگفت انگیز بر کتابی چون نورالعین منسوب به اسفرائینی تکیه می نماید و به طرزی عجیب و در پی اثبات انتساب آن برمی آید، وقتی گام به عرصه توثیق